

<p>قامتِ طلوع در درویش چرخ حوریه حسین دار و اسرار جهان پیرانش در آتش</p>	<p>بود در شیبه نو پیرانش تلخ برین از لب حوضِ دانش چشمه کوش برین</p>
<p>۲۲</p>	<p>صا نیا چون می کشاید و بسرم بندر قبا می شود روی دل عالم در فردوس و</p>
<p>از طلال آن گریبان ماه نو کس در کمال حاصل فکر و لایه پیرایه فکر کمال</p>	<p>آن گریبان قبایش مشرق مهر جمال در طلوع ماه عارض مهر گردون از و ال</p>
<p>۲۳</p>	<p>می شود مهر روز طالع زان گریبان آفتاب بر بدن پیر این او مطلع آن آفتاب</p>
<p>ز روی زنگش فروغ آفتاب در نهان فکر خالص را اول اینجاست آب ز رنگار</p>	<p>آن داس ز رویارم از شمال آشکار چادر ترسان داس این داس ز رنگار</p>
<p>۲۴</p>	<p>بار داس ز روی خود چون عالم آرامی شود زین رو ایسین تن یارم مطامی شود</p>

بیاورنتی در بار عم (بیاورنتی در بار عم)  
موت از شورش سوز مال است  
موت از شورش سوز مال است  
موت از شورش سوز مال است  
موت از شورش سوز مال است

صفا در زبانه آفتاب (صفا در زبانه آفتاب)  
موت از شورش سوز مال است  
موت از شورش سوز مال است  
موت از شورش سوز مال است

لباس مبارک

طه تا در کشتن صادره حاکمین

است و تقدیرنا همین استحال

با کشتن هم کرده اند دستهای

در بهار عین تا کشتن مذکور

طه سر کشتن یعنی سر اول درون

ایلا درون و پنجا کردن (اصفا لفظ)

طه سر کشتن یعنی بلند شدن و

بر پنج زبانی شلم شدن و

طه سر کشتن رنگ مبارک

در کشتن و تقدیرنا همین استحال

	از گریبان آفتاب عارضش سر کشید	در سحر که دلبر من چون قبا در بر کشید
	مخلص ویرانه نقوش جامه دلبر کشید	جلوه انوار چون از روی روشن کشید
۲۵	صح صادق و عوی چاک گریبا شکر کند	۱۶۴
	در قبا چون استرس خورشید پنهان شکر کند	
	بر زین نازک نشان خجیه کرد و آشکار	از لباس تنگ گر و دول عاشق فگار
	از قد حسبت تو عاشق چون غمی اندر فشار	چو تنی بند یاست می بر و از دل قرار
۲۶	تنگ در بر می کشد لبوس تو نازک تنت	۱۶۵
	روز عشق دست با و دامن پیراهنت	
	عاشقش چون آستین از خشم او چین بر چین	ساهدش بی همت در دست دراز آستین
	اسه زلالی آستین خنده زن سویم بین	آستین بر دل کشد گوید نگار نازنین
۲۶	کرد و لدارت طسرا آستین را آزمون	۱۶۶
	شد ز دست او نمودارید بمصیبا برون	

طه سر کشتن یعنی سر اول درون  
 ایلا درون و پنجا کردن (اصفا لفظ)  
 طه سر کشتن یعنی بلند شدن و  
 بر پنج زبانی شلم شدن و  
 طه سر کشتن رنگ مبارک

طه سر کشتن یعنی سر اول درون  
 ایلا درون و پنجا کردن (اصفا لفظ)  
 طه سر کشتن یعنی بلند شدن و  
 بر پنج زبانی شلم شدن و  
 طه سر کشتن رنگ مبارک

طه سر کشتن یعنی سر اول درون  
 ایلا درون و پنجا کردن (اصفا لفظ)  
 طه سر کشتن یعنی بلند شدن و  
 بر پنج زبانی شلم شدن و  
 طه سر کشتن رنگ مبارک

<p>طوطیاں پیش رو سے اخضر او شمسار فکر فروشی بہستان سخن آرد بہار</p>	<p>برو خضر سے نگار مرز شمال آشکار سبز پوشانِ جہاں پر سبزی چادر تار</p>
<p>۲۸</p>	<p>چادر سبز نیست بردوشش نگار حور زراد نقد انجم از لباسش سبز شد خنجر مراد</p>
<p>لفظ رنگین شمع معنی را بود فالوین زر رنگ فکر مخلص گاشی بود مطبوع تر</p>	<p>در قبای لالگوں در دوش لطف و کرم سایب مضمون رنگینت پسند آمد کرم</p>
<p>۲۹</p>	<p>در لباس ارغوانی رونق آں سیتن معنی روشن بود در لفظ رنگین سخن</p>
<p>می نیاید در نگاه عاشقان آن تازین در سوادت مردک! ای سلی باریکین</p>	<p>مردم چشم بہت یارم بار و اسے عنبریں می توانی گر سواد چشم خود بینی بسین</p>
<p>۳۰</p>	<p>می شود روشن بعد الم زانکہ نور ویدہ است مردم چشم لباس سہرگین پوشیدہ است</p>

لباس زیبای  
چون نگار از حور زان بہشت بقول  
خان شکر ۱۱  
فکر فروشی مطبوع شاعر  
چون نگار شکر سوم اردست ۱۲  
عکس صاحب مغان شاعر  
چون نگار شکر اول از نظر اردست ۱۱  
عکس صاحب شاعر شاعر

۴۱  
چون نگار شکر سوم مال اردست ۱۲  
عکس صاحب شاعر شاعر  
چون نگار شکر سوم مال اردست ۱۲

کے نام سے تصنیف کی مشہور  
 سرور کے نام سے مشہور ہے  
 ۱۱  
 این بے باغ یعنی بیباک  
 شگفتہ در بحر معجز  
 ۱۲  
 در بحر معجز اس بجا سے شگفتہ  
 در بحر معجز اس بجا سے شگفتہ

<p>بوتہ ہائے زر کہ دار و یار ما بر پیر ہن                  نیست حسن او نصیب امن گل در چین                  این زر قلب تو خالص نیست راجح در سخن                  یہ کہ بگدازد بقولت سوز عشق سہین</p>	
۳۱	<p>دلبرت دار و یقین زریں قبا سے بوتہ دار</p>
	<p>تا بہر یک بوتہ بگدازد دست لیل و نہار</p>
<p>خانہ ام از جامہ گلگون پارم سخن باغ                  از بہار رنگ بوش لالہ راول و لغوغ                  در قبا سے او بگشتہ چین گل باغ باغ                  شذریات اسے معنی خانہ تو بچرخ</p>	
۳۲	<p>جامہ گلگون سے در آمد سج و کائنات</p>
	<p>فکر آبی کن کہنت آتش در خانہ ات</p>
<p>ز انفعال آن رہا سے عنبرین پار ما                  کر یہ پار سپید کرو است در گلزار ما                  سر و گلشن شدنار قامت و لدا ر ما                  فکر صائب نالہ فرست و در اشعار ما</p>	
۳۳	<p>بالباس سیریں امروز جلاں کردہ است</p>
	<p>سرور اور جامہ قمری نمایاں کردہ است</p>

۹۲  
 کلمہ بیجا باغ رنگا پیدہ ہوئے  
 اس وقت اللغات  
 کلمہ صائب معنی اللغات  
 سرور کے نام سے مشہور ہے  
 ۱۲  
 سرور اور جامہ قمری نمایاں کردہ است

<p>بارک اثبات و لا نقض باس کماست تاریک تا نظیر صغ پود و تار است</p>	<p>ایں کلمات مبین حید و دستا است باقی حرفتیں لہا است در خورد و لہا است</p>
<p>۱۸۳</p>	<p>در جزایہ نقش از افضال ب العالمین خلعتے یابی ز محمد و ح تو در مستلد بریں</p>
<p>۱۳</p>	<p>سایہ مبارک ۸</p>
<p>مانی نادان نقش سایہ اش در مضطراب انچہ از اسرار فن آموخت وارد کتاب</p>	<p>پر توش راسلیم می و اند خیال او بخواب بہر چه ما تعلیم او کرویم شد نقشے بر آب</p>
<p>۱۸۴</p>	<p>پر توسعہ دی نگیر و بہر کہ بنیادش بد است تربیت نا اہل را چون گردگان بر گنبد است</p>
<p>مانی نادان خیال نقش تنویرے کند سایہ (بے سایہ) را خوابد کہ تصویرے کند</p>	<p>خواب را نادیدہ می خوابد کہ تعبیرے کند کہ از بہر و مانع خویش تدبیرے کند</p>
<p>۱۸۵</p>	<p>غیر مرنی را خیال نقش خواب است و خیال ۲</p>

نظر ۲۰  
نقش در حرم  
نقش در آب سنا یا نا  
وین حاصل دیوار حرم  
تصویر کردن صورت  
تصویر کشیدن دیوار حرم

سایہ بدارک

صورت بستی - قائم استخوان  
نصیر و تصویر کشیدن بیدار

از دل صورت  
عکس آب گل - یعنی کلاب

در آصف اللغات  
عکس گلگون - یعنی نسبی

عکس عکس  
عکس عکس و قن - سئل کد در قن

عکس عکس  
عکس عکس می باشد (عکس عکس)

عکس عکس  
عکس عکس و در عکس

عکس عکس  
عکس عکس و در عکس

صورت بے سایگی بستن خیال است و محال

بیر چشمی از دل پر خوں کشیدن کار است  
بخر را در حصص مع موزوں کشیدن کار است

آب گل را از رخ گلگون کشیدن کار است  
آب از چاه و قن بیرون کشیدن کار است

در سخن نخی زیر یک - نقض مضمون کشم  
نقش آه غیسر مری در گرامتوں کشم

۳

۱۸۶

من چو تصویرت بیدم صورت ام محال  
این کمال است کمال است کمال است کمال

عکس بے عکس کشم بویج مضمون و خیال  
نشینت می کنم و عکس خود از کمال

من بلوح چشم نقش تو بک کرده ام  
تو نمی بینی که تصویر نگاہت کرده ام

۴

۱۸۷

از فروغ شمع روشنی سایه اورانگر  
پر تو خورشید شد از آفتابش جلوه گر

ویدر عکس مرد یک نبود از نور بصر  
سایه او در چاه مہتاب باشد از قن

عکس اجرام فلک پر تو فکن شد بر زمین

۵

۱۸۸

عکس عکس  
عکس عکس و در عکس  
عکس عکس و در عکس  
عکس عکس و در عکس

عکس عکس  
عکس عکس و در عکس  
عکس عکس و در عکس

۶۲

بجای آنکه آفتاب و ماه را در یک خط تصور کردیم

در این کتاب در اصطلاح الفاظ تحقیق

چون از تحقیق در این کتاب

شکرتان منوی علم و ادب

	پرتو جسم تو مهر و ماه بر چرخ بریں	
در لطافت جسم تو پاکیزه تر از جان ما	در لطافت جان تو آئینه عسرفان ما	
جان عالم شد فدای این نیت جانان ما	وصفت و بیرون بود از حیطه امکان ما	
۱۸۹	بر زمین نور جسم سایه او بر فلک از تو اجرام فلک تا از تو ارواح ملک	۶
عکس مهر را اگر جوی بیانی آفتاب	عکس ماه را اگر خواهی بر بینی ما بتاب	
عکس شمع از فروغ شمع در محفل بیاب	عکس جسم پاک یارم ما بتاب و آفتاب	
۱۹۰	پرتو مهر و بسروغ ماه عکس عکس اوست سایه او بر زمین هستن و لا بر عکس اوست	۷
سایه او در جهان بسایه نخل خداست	بر سر آریاب ایماں چرخ نخل مصطفی است	
پرتو او مهر و ماه و سایه اش بر فرق کماست	نخل پرتو را به هم فرقی نغمه مودن خطماست	
۱۹۱	نخل او بر نسرق عالم پر پوش بر آسماں	۸

است بر این کتاب در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب

در این کتاب در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب

پر توجہ روشن ہمیں و غفلت احسانش ہماں

نیست ارباب سیر را در وثوق این کلام  
و چہ این بیہ سایہ گی دانند چہ ترش امدام

چہ تر ابر سے بود بر فرق ہمایوں و خرام  
حکمت آموزان کی کردند اور احترام

گر بود اتنی بعالم غفلت چہ سے بر سرت  
برز میں ہرگز نہ مینی سایہ از پیکرت

۹

۱۹۲

وز فروغ شمس مینی سایہ جسم کثیف  
سایہ جسم کثیف راست نور او حریف

از تقابل عکس شے پیدا کند نور لطیف  
روشنان دانند آن نور مجسم را لطیف

سایہ را تصویر می خواہی رنسیق با بیں  
نعرہ زومانی بجان من ہین است وہمیں

۱۰

۱۹۳

در دل کفار ہم باشد نہاں تو قیر تو  
برز میں ہرگز نیفتد سایہ تصویر تو

بر قلوب خلق اعجاز سے کند تسخیر تو  
گرچہ از تصویر تو گرد و عیساں تویر تو

عکس تصویر تو بر لوح دلم گیر دستار

۱۱

۱۹۴

لے روشن ستارگان  
دیوار عظیم بنیل روشن  
۱۱  
سینہ پست تیبہ

۶۶

کلمہ تر از شفا مفاہم روشن  
دیوار عظیم بنیل روشن



آن تصویر را در خانه و در بیرون آن

یا در آنجا که بخواهد

یا در آنجا که بخواهد

یا در آنجا که بخواهد

یا در آنجا که بخواهد

یا در آنجا که بخواهد

یا در آنجا که بخواهد

دل نمی خواهد که تصویر تو گردد سایه وار	
سایه بالی به بخشد بعالم برتری	فرق خلق الهی ناز و بغل داوری
عالمی آسوده رحمت لطف قیصری	ما بس در ایم حیرت سایه پیغمبری
۱۹۵	بر سر سایه گستر بنده بے سایه حسن نقش سایه را از مهر و سپهر آیه
۱۴	سر مبارک
۹	۹
مانیاداری گزار تصویر فرق او سر	سر آید از حبیب نقش پاک فرق سرور
گفت ناید جز تو این کارگران از دیگر	من بخدمت حاضر و چون پیشدست چاکر
۱۹۶	در سر آغوش و لا بر خیز تا خیر مکن بر من من با برت از خشم تعزیر مکن
در سر گران از رنگ سر بالا کرد	سرش به زانو اوان خفته از جا کرد
سر بیخومی کشد اینها سیگه پروا نکرد	هر یک سر در هوا اصلا نظر بر ما نکرد

یا در آنجا که بخواهد

۹۶

یا در آنجا که بخواهد

یا در آنجا که بخواهد

سرکار

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

۲	از سرکار عالی چه سرکردیم ماین کار را بر زمین زور بریکه در بخودی دستار را	۱۹۶
---	---	-----

سر بلند ان سرنگول پیش سرش با چشم تر سرگردان سر نمی چینه از حکش گنگر	سر فرمان سر فرزند در تعظیم سر سرگشان سرگرم استعالم سار سر بر	
--	---	--

۳	خود سر اس سر خط فرمان سر در می نهند سروران هم سر بر اقدام او سر در می نهند	۱۹۸
---	---	-----

در پیش شمع اوروشن زانور پیچ بر آغ خاطر شادان دلش از سیر گلشن باغ باغ	فرق اقدس باست تخت خسروروشن و باغ ازین گلگونخ در دوار و حسن در حنا زباغ	
---	---	--

۴	باشه از چشم نگهبان فرج مرگان برودشش آن اجودان دو گوشش او هم فرمانبرشش	۱۹۹
---	--	-----

یا تن او طارم و فرق بهایوں گبندش شه نشین فرق با فوق الحک شامندش	فرق - بالاخانه عالی پر بالاس قدش در همین طارم جلیوس پاوشاه ارشدش	
--	---	--

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی  
سرکار عالی از سرکار عالی

۹۶

سیرت مبارک

۱۴۰۰ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۱ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۲ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۳ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۴ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۵ تاجیاد استانیاد شاه

۲۰۰	تاج سوزیا با بس تاجدار تاجور قبیله عامه بر بالاس گبتد زیب	۵
در تقوی سر بر اعضا سے رسیدن	بر سر مہفت اختران ترجیح شاه حاورے	۱
در سرفرازان گیتی نیست اور	فرق سرداران عالم را سر او سردی	۲
۲۰۱	سرمی تابند از احکام پکش سرور سر بفرمانش نهند از بیم و پکش خود مزل	۶
از فضیلت باش ارباب فضائل گفته اند	از سر مردانہ اور امر دعوتی گفته اند	۱
فرق اقدس را بزرگ الی شامل گفته اند	این بزرگی را نشان عقل کامل گفته اند	۲
۲۰۲	کار فرما کار سنج و کاروان کار آزما چون جوانان در فراست بود و چون پیران بر آ	۵
فرق یارم و در بین خوش شام و حق زبون	از آنکه دار و چشم پیا راه بینی سمع گوش	۱
از و باغ روشش روشن فروغ عقل و روشن	با دهن فوق زبان در وصف گو یا و خوش	۲

۱۴۰۶ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۷ تاجیاد استانیاد شاه

۶۹

۱۴۰۸ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۰۹ تاجیاد استانیاد شاه

۱۴۱۰ تاجیاد استانیاد شاه



دماغ مبارک

۱۱ سر آلودن - آخر شمشک

۱۲ سر آسمان سودن - سماں

۱۳ دست سگرتین - پنہار

۱۴ دست سگرتین - از رویک

۱۵ دست سگرتین - از صفقات

۲۰۶	سر بود عضو سے ز قیامت جسم نازک کی کتم در لطافت سر بیان ہر یکے	۱۱
تا سر اور دیم نقش ہر اعضا سے ترش یا بود فانوس بر بالائے شمع روشنش	اولیں گل بود این بر گلبنے از روشنش یا بود تا بندہ خورشید سے پراج گردش	۱۲
۲۰۷	اسے والا سودیم سرزین منزلت بر آسماں کی کشد دستے بسراں سرور پیچیراں	۱۳
۱۵	دماغ مبارک	۱۰
مانی بے معز بنقش و ماغش چشم داشت ہمت خود گرچہ بر تصویر معز او گماشت	تا دماغ خوش نخت تا دماغ او داشت لیک از ہیبت سرین کار نازک او داشت	۱
۲۰۸	صورت نقشش چو آئینہ صنعت ندید از غم و افسوس مغر و دیدہ بر مژگان و دید	۱
من مانع سوختم در نقش لعل شجر لعل از فروغ او شدم در خوابش روشن شمع	از فروغ او شدم در خوابش روشن شمع	۱

۱۱ سر آلودن - آخر شمشک  
۱۲ سر آسمان سودن - سماں  
۱۳ دست سگرتین - پنہار  
۱۴ دست سگرتین - از رویک  
۱۵ دست سگرتین - از صفقات

۱۰ دماغ مبارک  
۱۱ سر آلودن - آخر شمشک  
۱۲ سر آسمان سودن - سماں  
۱۳ دست سگرتین - پنہار  
۱۴ دست سگرتین - از رویک  
۱۵ دست سگرتین - از صفقات

دیباچه بیدار  
 کله تر دماغ یعنی تازه دماغ (درمغز)  
 کله دست آمدن حاصل شدن  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 کله دماغ بیدار شدن مسرود  
 کله در آصف اللغات  
 کله آرایش دماغ در کتاب دماغ  
 کله آرایش دماغ (اصول اللغات)  
 آرایش کردن دماغ  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 دیباچه بیدار (درمغز)

چون بقسمت از دماغ تربیت آمد سراغ		از مسرت مغز من بنگفت مولی شایع باغ
۲۰۹	من دماغ و آدم آرایشش منقش پاک مغز تابلوح دل کشیدم در سخن تصویر نقز	۲
هر چه اندر پرده پنهانست نماید در نظر واو جذب باغ غم زین صفت نازک خبر		عکس او جز آذوقی نگردد و جمله گ یا فتم از جوش دل بر شوق چشم خود اثر
۲۱۰	بر سو او دیده روشن عیاں شد نقش پاک دیده ام در خواب خوش بیدار و چشم خوابناک	۳
آه و لا وصف باغ تر دماغم تر نمود خامه ام چون هست در بگفته مغزش است نمود		مغز شکم در سخن شعر سر تراز بر نمود حسن تفسیر مسیحا ذوق بالیا تر نمود
۲۱۱	قطره بے ایرستان را دماغ ترود نخل عیش باد و وحدت ز باران دید	۴
این دماغ او دو مغز است بیگانه ای علم صاحب او خوش دماغ و چکه مغز خودی علم		

دیباچه بیدار (درمغز)  
 کله در آصف اللغات  
 کله آرایش دماغ در کتاب دماغ  
 کله آرایش دماغ (اصول اللغات)  
 آرایش کردن دماغ  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 دیباچه بیدار (درمغز)

۴۲  
 کله از بگردن یعنی خشک کردن  
 در آصف اللغات نیز این از بگردن  
 نودان شکر  
 کله شگفتی صفت دماغ است  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 کله سرکان - آماز لرزه

دیباچه بیدار (درمغز)  
 کله در آصف اللغات  
 کله آرایش دماغ در کتاب دماغ  
 کله آرایش دماغ (اصول اللغات)  
 آرایش کردن دماغ  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 دیباچه بیدار (درمغز)  
 دیباچه بیدار (درمغز)







دماغ بسیار

دماغ در شیبیات دماغ است  
دماغ در مغز است

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است

نست دارو بهم روشنی روشنی دماغ  
آن بود مع تن این القب شد شجران

مغز ناروشن کند و صفت دماغ روشنی

طبع ناروشن کند نور پس دماغ روشنی

۲۱۸

۱۱

مغز در پهاست فتم مغز مانا بوده است

حالت بگفته مغز من روشنی شده است

خاطرش از سخت مغز پهاست خود فروده است

اوندار و مغز در سر مغز خرا خورده است

خامنه من در نیتان سلم مردی

در رستم از تیره خودی بر آرد مغز شیر

۲۱۹

۱۲

خامنه ما چون دماغ روشنی روشن است

از سترت بود چشم باز یا ساغر بدست

در جگر از رشک صنعت شیشه را مانا شکست

بچو صائب از من و صدمت و الا با هم است

ما دماغ خشک را از زاده گلشن کرده ایم

بار ما این شمع را از آب روشنی کرده ایم

۲۲۰

۱۳

مغز در سر کن و الا طول سخن ترک ادب

ببخشی از مغز شش دماغ و رسیدنی از تعب

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است

دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است  
دماغ در مغز است



کتابت در خط نستعلیق

عاشقت تصویر گیسو تو پرواز و رقم موسے مرگان با سواد دیده یسے ہم	لوح دل در دست - همچون چهره پرواز این خورد به سر برد او آن بجار موقلم
۲۲۳	موسے نازک بر تم بر خاست در فکر سخن وز تعب آبه روان شد ازین هر موسے من
چون نمودم موشگانی با س نقش پاک از کف دستم بر آمد چوں درین تصویر مو	موقلم تصویر گیسویش رقم زد و موبو مانی نادان بشرم و خلتی بر بیت تو
۲۲۵	دست من از موقلم چون نقش هر گیسو گرفت در تماشا دیده مانی ز حسرت مو گرفت
گیسو پاک سر او آدین موسے سر است تاریوش موی تو تاریک و لب سر است	رنگ و پوست و شیش بز شک و غیبت مردم گوید که حاشا آن ازین نازک تر است
۲۲۶	فرق نازک در میان گیسو و تاریک موشگانی با س ما پیدا کند از فرق سر

کتابت در خط نستعلیق - بجار

کتابت در خط نستعلیق

کتابت در خط نستعلیق

کتابت در خط نستعلیق

کتابت در خط نستعلیق

۶۶

کتابت در خط نستعلیق

کتابت در خط نستعلیق

کتابت در خط نستعلیق

کیسویہ مبارک  
 ۱۰  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۱  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۲  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۳  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۴  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۵  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۶  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۷  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۸  
 کیسویہ مبارک  
 ۱۹  
 کیسویہ مبارک  
 ۲۰

تاکبوش ووش چش کیسویہ اقدس میرید	سر تراش او بگلش نو کیسویہ میرید
خالق مابہر حفظ مغربہ کیسویہ آفرید	در کلاہ خود بحفظ خویش کرد این ولید
۲۲۷	در شمال راویان مستبر آورده اند موسے پاکش را چو آثار مبارک برده اند
زلف خوباں میشود قربان کیسویہ کمر	شد قد کیسویہ اہل حسن باموسے کمر
کامل کیسویہ دامن والی او سر بسر	موسے نرگس در چمن بسنبل تر میوید
۲۲۸	کیسویہ شمع از پر پروانہ واروشا کیسویہ شمع قدما از ولم پروانہ
از سر بر موسے اوصد قطره روغن می چکد	گاہ بروش مبارک کہ بگردن می چکد
گاہ بر چاک گریباں کہ بدامن می چکد	قطره ہائے شبنم از سفیل بگلشن می چکد
۲۲۹	قطرہ او در چکیدن می نماید گوہرے گویا ریزو ز مشک تر گلایں جوہرے

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰

گیسو مشکین

۱۵۱ تا ۱۵۲

۱۵۳ تا ۱۵۴

۱۵۵ تا ۱۵۶

۱۵۷ تا ۱۵۸

۱۵۹ تا ۱۶۰

۱۶۱ تا ۱۶۲

۱۶۳ تا ۱۶۴

از غم امت بهر گیسو سے او صدیچ و تاب	گیسو مشکین رنگ بدست رشک شک نای
۹	نیمه سردار معترض ابو مشکین طاب قتل گیسو تاب خورشید قیامت را پناه تار گیسو صورت تار نظر و ارد نگاه
کاکاش راسر پست و خلق گیسو بر سرش	گیسو او مادر فرق است و کوک در برش
۱۰	بر خط فرمان خط سمری نهد چون خاک پرش زلف او در دست گیسو تاج و فرمان برش سوسه مرگال موسه ابرو را بزرگ و دو ماں بر دو را در بارگاهش نسبت خرد و کلال
کاکل مشکین بخت پیش او زانو شکست	بعد مشکین پر پرویاں چو از گیسو شکست
۱۱	از سواد جعد بزرگ صورت برو شکست گیسو پے جعد محبوبم تسرین و دوش یار سوسه مرغول پر پرویاں گیسو پیش نثار

۱۶۵ تا ۱۶۶

۱۶۷ تا ۱۶۸

۱۶۹ تا ۱۷۰

۱۷۱ تا ۱۷۲

گیوسا ہر ہادک

لکھنؤ میں پھول کی پھولیں

گیوسا ہر ہادک کی پھولیں  
 درخشاں ہوتی ہیں اور پھولیں  
 درخشاں ہوتی ہیں اور پھولیں

لکھنؤ میں پھول کی پھولیں

گیوسا ہر ہادک کی پھولیں  
 درخشاں ہوتی ہیں اور پھولیں  
 درخشاں ہوتی ہیں اور پھولیں

لکھنؤ میں پھول کی پھولیں

گیوسا ہر ہادک کی پھولیں  
 درخشاں ہوتی ہیں اور پھولیں  
 درخشاں ہوتی ہیں اور پھولیں

لکھنؤ میں پھول کی پھولیں

چین این گیوسے یا ہم تابدوش حکمتے  
 این بھقا اگر دوش نازک نقاب فطرتے  
 تار تار ش پردہ بے پود حسن صفتے  
 گوش تا گوش مسلسل صنع دست قدرتے

۲۳۳  
 از ہوا سے گرم کر مایہ دفع شدت می کند  
 در نقاب سرد سرد مایہ دفع شدت می کند

از ہمیں گیوسے کا کل پر ہمیش برقرار  
 کز ہمیں گیوسے ہر موی شود سرق آشکار  
 وز ہمیں گیوسے چہ زلفت آن نگار  
 موشگان آدست مایہ قاسم رحمت نگار

۲۳۴  
 یک سر مود سر لیلک و شاں بیکار نیست  
 جز بجز بجز شاں کس واقف اسرار نیست

گیوسے سر تاج ابرو رہنما ہے فرقہ سر  
 اگر سا تا دوش و دل دگاہ تا گوشت گند  
 گاہ چون لفت و راز و کچھو کاکل مختصر  
 وہ چو خوش گفت در جوش و جید نامور

۲۳۵  
 دوش تا در حلقہ تعریف کیوسے تو بود  
 مختصر شرح مطلق حسن ہر موی تو بود

گیوسا ہر ہادک

کتابت گیسو سبب

کتابت گیسو سبب

کتابت گیسو سبب

کتابت گیسو سبب

کتابت گیسو سبب

کتابت گیسو سبب

کتابت گیسو سبب

نگہت گیسو سے مشکین مچو زلف ت ہو ہو	گیسو بڑی تو دار و چو کاکل رنگ ہو
نقش نید دوستم تصویر گیسو مو مو	انورشی از موشگانی در سخن مو پندراو

۲۳۶	بسکہ از موبے سرت اینچا سخن کلمہ می کنم	۱۵
	گوش را چون نافه پراز مشک اندومی کنم	

شعله ز خار چوں از روزه روشن بر کشید	در تن با آتش عشقش دل مضطر کشید
عاشقش از سوخ عشق خویش آید بر کشید	در سخن تصویر احوالش و کلاش کشید

۲۳۷	آب بر آتش زون نبود مگر کاربهاں	۱۶
	می چکد روغن چو شمع از سر بر موشال	

نایباً گیسو مشکین وز لفت بگذرد	در بهارستان عالم با همیشه می برود
می کند گل را موطر چوں گلشن آورد	فکر جامی پرده خوشبوی گل می فرود

۲۳۸	منظر بهر سیم ایجاں گلشن می شوم	۱۷
	نجهت گیسو عنبر بوسه تو نال شوم	

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

کتابت گیسو سبب (اصفا اللغات)

شانہ مبارک

کے نوشتار پر لکھ کر دیکھا جائے  
 مہربان ہونے کے لیے اور ہر ایک کو  
 دیکھ کر ہر ایک کو خوش کرنے کے لیے  
 (نعت اعلیٰ)

از قلم چند لکھ باید و صف کیوں شکل است	موبو تو فیض ایسی کیوں ہے در جو شکل است
موشگالی با لطف ہو یک سر موشکل است	ہر بن مورا اور آرون بقا بوشکل است
۲۳۹	نیت غیر از شانہ او از حقیقت ماہرے
	جز بقیہ بنگ ناید تا راز از زرگرے
۱۸	چون گرجاں عشق او با کیسوش پونید کرو
	از زبانه مورا آمد تا او با غم بند کرو
۲۴۰	استیاق و عشق در خاطر مہم دہ چند کرو
	وانتہ فکر رسایم کو شستہ ہر چند کرو
۱۶	اسے قول است در داری ریشہ با اندر قلم
	نیت دست و خامہ را زین پیش یا اسے رقم
۱۲	شانہ مبارک
	دشتم وضع نقش شانہ او انہماک
	پنچہ ام چوں شانہ بود از ناز کی پامیماک
	تا پختنای بلوح سر کشیدم نقش پاک
	موقلم را شد دلش چوں شانہ او چاک چاک
۲۴۱	گر و فضل را و تعالی شانہ سامان مین
۱	

۶۲

ما جوشدن و رفتن گور و گور  
 و داشتن بیخ و جہان  
 و شکستہ شدن (در جہان)  
 و نجات کردن و پیکار کردن  
 و باقیم بر ذیل سامان



شد بند از حسن نقش شانه او شان من		
در ادای خدمت نازک نگا پوی کند	شانه اش آرایش هر موی گیسوی کند	
خدمت پیش برودت وزلف ابروی کند	موشگانی با بفرق نازک ایمی کند	
مویج و دار و خنجر از گیسوان سرق یار	۲۲۲	
در طریق بخت سخی موئے بند آن نگار		
با دل صد چاک می دارد بخت شاهماک	شانه اش هرگز نشد از زلف بر هم خرقانک	
شوکت زلفش فراید چون شود از گرد پاک	می برد انعام خدمت از دل زارش تپاک	
زخم پای شانه از زلفش فراهمی شود	۲۲۳	
بخت چون یاری نماید شک مبرمی شود		
اے قول ادا رملب و ندان بچون دگاک	من بوی صفت شانه و ندانم دار آن نگار	
شانه چه بکفت دار و فلک شاط و وار	چو خورشید پیش شانه او شرمسار	
۴	تا سر آرایش گیسوی او دار و سحاب	۲۲۴

له سینه بی بی شانه  
 له شکر کت چاره شانه  
 له سوزن کرم از دست  
 له کب و دندان و اشک  
 له از حالت داشتن  
 له زینت و شادمانی  
 له در همه جا



شاذ آثار

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

مردم چشم ز مرگال شاذ را در آب داشت		
شاذ او شاذ آویز است در گیسوے یار	می نماید از دل صد چاک تو چو چوں نگار	
شاذ آویزی کند هر حجرے را بهیستار	با امید غفر می نیم و شش را خار خار	
شاذ اش گریه از گیسوے یارم شاذ چوچ		۲۳۸
جز پین قذیب او بره نمی آید به هیچ		
شاذ اش در خدمت جو گندم او صبح و شام	بر سرش یارم کشد دستت بهنگام خرام	
تایچ او امثال امر او ساز و دمام	نقش صورت بست فکر بدر چاچی در کلام	
شاذ کو یک سر مواز خط او سله کشد		۲۳۹
دست او صد شاخ را از فرق بیرون بر کشد		
شاذ مرگال عاشق خام گیسوے او	شاخ شاخ شاذ اش مرگال او راموے او	
فرق محبوبانست نقش شاذ و بچوے او	شاذ ابروے عاشق شاذ ابروے او	
شاذ از ونداں شاید گز گیسویش گره		۲۵۰

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

شاذ آثار و شاذ آثار و شاذ آثار

شانه بیسارک

سلطان مادی - شانه سوم  
کوشه سوم از دست ۱۲

سلطان مادی - شانه سوم  
کوشه سوم از دست ۱۲

سلطان مادی - شانه سوم  
کوشه سوم از دست ۱۲

کوشه سوم از دست ۱۲  
شانه ششم از دست ۱۲  
کوشه سوم از دست ۱۲  
شانه ششم از دست ۱۲  
کوشه سوم از دست ۱۲  
شانه ششم از دست ۱۲

کیست او کو واکتد سلمان ز ابرویش گره

یا پر پروانه زلف در شمع قندار شانه  
بر همان زلف است قربان شانه بیتابانه

شانه اش بر کمال شمع پر پروانه  
از همین شمع است روشن در دم کاشانه

۲۵۱  
چو بیارم چو زلف پریشان شانه کرد  
شمع رخسارش دل عشاق را پروانه کرد

یک سر بود دستم خود نمی گیر و قرار  
از علقه تمیزش گوید علی سبزواری

موشگانی است او از فرق نازک آبرخار  
در نگاه یار ما دارد سر را با اعتبار

۲۵۲  
شانه چهل شبستان زلف پریشان شانه را  
او ندانم از دست هرگز نمانت مروانه را

تخته شمشاد هم با شانه دارد نسبت  
لیک پیدا شد بقول بواحسن کیفیت

شانه از شمشاد دارد در دل خود گفته  
هر روی دارند با هم در قرابت قربت

۲۵۳  
شانه از روزیکه زلف یار ما را یاد کرد

۱۳

شاید تبارک

۱۵۰ شانه و سینه و نقل

۱۵۱ در احوال و تعلیمات

۱۵۲ در اصول و احکام

۱۵۳ در امور و عیال

۱۵۴ در امور و عیال

۱۵۵ در امور و عیال

۱۵۶ در امور و عیال

۱۵۷ در امور و عیال

۱۵۸ در امور و عیال

۱۵۹ در امور و عیال

در چین پستو تهی از محبت شمشاد کرد		
شانه فارو و سنگا ہے در اصول و احکام	می کند شام و سحر در خدمتش فرمانبری	
یافت روزی پاربا در خدمت او خود سری	در بلاغت این سزا و قبول انوری	
۲۵۳	تاز زلفش را جدا چوں دستبر و شانه کرد	۱۳۲
	بند دست بے ادب باید جدا از شانه کرد	
کامل شمع است کامل شانه اش پروانه	شمع را پروانه اش چوں زلف او را شانه	
شانه شد لیلی زلف را دیوانه	پوچو مجنون اسیر این خادم سزانه	
۲۵۵	از سر زلفش نشاید منع کردن شانه را	۱۵
	پایزنجیری بودم غیب این دیوانه را	
شانه در ریش مبارک همچو انگشتان او	پنجبانش چوں شانه پانجه خالے در ضو	
وانما در زلف یارم شانه وار و آبرو	می نماید در نگاه من سیرے مویبو	
۲۵۶	طبع من از شانه مضمون انسیری می کند	۱۶

۱۵۸ در امور و عیال  
 ۱۵۹ در امور و عیال  
 ۱۶۰ در امور و عیال  
 ۱۶۱ در امور و عیال  
 ۱۶۲ در امور و عیال  
 ۱۶۳ در امور و عیال  
 ۱۶۴ در امور و عیال  
 ۱۶۵ در امور و عیال  
 ۱۶۶ در امور و عیال  
 ۱۶۷ در امور و عیال  
 ۱۶۸ در امور و عیال  
 ۱۶۹ در امور و عیال  
 ۱۷۰ در امور و عیال

۸۶

شمع از دست

شانه سازک

شانه سازی کردن - تفرار کردن

شانه سازی کردن (شانه سازی)

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

شانه سازی کردن

مرغ دل از شانه او شانه بینی می کتد

سنبیل تری زنده از همسرتی زلف دوم  
داشت ریشته در دل از دعوی او بیخ و غم

یا قلم در سیر گلشن زلف و سنبیل ابهم  
شانه با او بود همچون خاموش در هر قدم

خواست تا سنبیل بعیتاری سخن سازی کند  
شانه اش نگذشت که باز زلف او با زنی کند

۱۷

۲۵۷

یک تنش با صد پریشان بتکاسه وار و گم  
موشکاف واقعات دست مضمون نصیر

شاعران گویند باشد شانه در زلف تا سیر  
شانه را دیدیم باز زلف ترا منت پذیر

گر سر موئی شود از زلفت پر تابت جدا  
می شود صد چاک پیدا در دل او شانه را

۱۸

۲۵۸

گیوش زان مستقید و او ز گیوش پر میند  
اسه اثر یار تو و اند زلف را و ام گویند

شانه در لیش یارم نیست در گیوش پیند  
هر چه این را پند و خدشش آرز پیند

۱۹

۲۵۹

مرغ دل در اشتیاق دام زلفش بال رود

شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)

شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)  
شانه سازی کردن (شانه سازی)

فرق سربارک

کرمه در بحر عمیق

در حلقه سبز بلبل تامل

سوزن از شمشیر کمانه عریض

۵۳ بختن نقشن - تصویب

۵۴ بختن نقشن - تصویب

۵۵ بختن طراز - بختن نقشن

۵۶ بختن اشعار - بختن نقشن

شاز را در گیسو او دیده به خود سال زد		
شانه خالی می کند از شانه بینی یا بر ما	ز آنکه دارد و آنکه بر شمشیر ولد ابر ما	
فوج مگانش نشد آماده بر پیکار ما	اسه غمی تخمین حکمت رونق اشعار ما	
۲۶۰	شکر خط چو کوه در آینه حیرتش کند	۲۰
	شانه بینی پارت از زلفش پریشان کند	
نقش حسن شانه را بر لوح گیسو بسته ایم	صنعت مابین طراز شانه بر موی بسته ایم	
انچنان اشعار تر در مدحت او بسته ایم	کز مضامینش زبان بر سخنگو بسته ایم	
۲۶۱	چون نقش شانه او چشمه یار ما قناد	۲۱
	اسه خوش طالع پسند بخت یار ما قناد	
۱۸	گیواری یعنی فرق سربارک	
نقش فرق پاک سر چون شانه مانی شکست	خواب او خواب پریشان از پریشانی شکست	
از جبار رنگ چین از رنگ پیشانی شکست	شیشه و لپاسه این بر دو بناوانی شکست	

۵۷ بختن زبان - بختن نقشن

۵۸ بختن نقشن - تصویب

۵۹ بختن نقشن - تصویب

۶۰ بختن نقشن - تصویب

فرق بر بنیاد

عنه انوری شاعر سمرقند

عنه کسی ششم از دست ۱۱

عنه شانه گردانی کردن از من

عنه کردن دیوانه جوانی در عجب

عنه آراستگان در دیوانه

عنه تصویر کینه است کتد پیدار

عنه تصویر کینه است کتد پیدار

انوری از وصف نقش شانه گردانی کند

۲۶۲

با چنین دست چرا فخر سخن رانی کند

یا فخر از یار خود چون بوخلرم موسی کمر

شانه در آیه نهادم پیر نقش فرق سر

صبح صادق را نصف اللیل گیسو جلوه گر

که کاشان را در شب میجویدم چون کمر

در شب تاریک صبح نور او میسزای کبف

۲۶۳

نیم شب شد که طرنت با نیم دیگر که طرنت

می نماید سر بر تصویر فرق از من

فرق حسن صنعت با صنعت از رنگ چین

از همین فرق نبی باشا نقشش سیر

فرق نازک در میان موس فرق غنیر

چون تمام موی زتاب نقشش فرق یار شد

۲۶۴

نقش پردازش چشم ناتوان بیار شد

مردم چشم زمرگان شانه را در آب داشت

شب چشم و نظر فرق ترا در خواب داشت

کاکاش از شرم همچون فرق حوسه آب داشت

دید لیل را که نقش از غم او تاب داشت

۹۰

عنه شانه گردانی کردن از من

عنه با غایت تشبیهی ۱۱

عنه شانه گردانی کردن از من



۴	زلزلت چکان بر ابدل از نیچ بجران پچ و تاب ساخت کا کل را وصال فرق غرق جبه آب	۲۶۵
از قدیر الای گیسو شانہ را و نذائت	در میان گیسو سر سرق دلیر شانہ	شانہ اش از سر قدم کرد است چون فرزائت
۵	شانہ اش خضر طریقت رہنماے ہر نظر در رہ ظلمات چشم سالکم رار اہبر	۲۶۶
بازبان و دل صفاے ہر برین می کند بے تامل در شب بیدار انگا پومی کند	شانہ اش بر فرق سر قفریق گیسو می کند در شب بیدار شب پومی ہر سو می کند	
۶	شانہ اور ہمناسے شانہ مرگان ما در طریق نقشبندی می نشاید شان ما	۲۶۷
چشم موسی را تجلیاتش نماید را و طور گویش بر فرق حوران سلگے ہر سلگے	شہرہ فرق تو در اقصاے ایمن در دور آساں گوید کہ فرق پاک شک فرق حور	

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

ازین برهان

شانه وارزون - شانه دروس

از خصی بر تارکده (صاحب)

موشگانی بیخی

مقول - قول

شانه پهلوی غلیظیدن

از فن سر بسویچید

در پهلوی غلیظیدن (تبدیل)

کون (اصفانات)

شانه از پایش بر با

جان کور شانه وارزون بر جاش

۷	فرق را آنکه از سکه گهرز نیست و بند هر که فرق نور دارد و سیر پیاے او نهند	۲۶۸
۸	شانه چو پهلوی غلیظ صبح دارد و در کنار شانه وارزون گیسو فرق را اخفت کند	۲۶۹
۹	شان بختانی ز سسرق سرنمایاں می شود از همین فرق نبی توحید یزدان می شود	۲۷۰
	شانه اش انخار تریب اضافی می کند خامد با تشبیه نودج توانی می کند	

شانه وارزون - سکه گهرز نیست  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست

۹۲  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست  
شانه وارزون - سکه گهرز نیست

۲۶۱	از دور و ندانه دار و چسب این شانه وزد و سوسه موس گیسو همسر و ندانه
در شب گیسو خم فرق تو شمشیر پر آب در میان سنبلستان بگذرد یک نهر آب	خواب شمشیرت کشد کفار را در غم طرب مومنان تشنه لب میراب این حجت لب
۲۶۲	شکر کاں در نصف شب ترسند از کین بوق چون رگ ابرے نماید بر فلک مار از دور
در شب گیسو فشانش فرق سر بکیر است در نگاه آسمان سر تا قدم تو قیر است	صبح صادق اولین تو گش تویر است صفحه لوح حسین بایسته تصویر است
۲۶۳	و چه تصویرے که پیدا از جبینم فرق طار یا خط سبے که بر روی محک شد آشکار
یک خط باریک از فرق هایلون شد عیال دیدہ اسطرلاب چشم از افات لیم جهان	می بینی بر سر موسے است این او نهال میرود در شام خط استوایش از میان

کتابت این کتاب در محرم ۱۰۸۰ هجری قمری  
محل کتابت در محرم ۱۰۸۰ هجری قمری  
محل کتابت در محرم ۱۰۸۰ هجری قمری

کتابت این کتاب در محرم ۱۰۸۰ هجری قمری  
محل کتابت در محرم ۱۰۸۰ هجری قمری  
محل کتابت در محرم ۱۰۸۰ هجری قمری

ذوق بربنارک

کله باوز بهال د و ۶۶ ۱۱

کله کوکشاوان به قول ۴۱ بیکاس

کله کاکان به قول ۴۱

کله شایبه واقعات کر ۱۱

۱۳	شانه چون برگیو او می کشد خط اسپید	۲۶۳
	دردل کم کرده راهل می شو و پیدا میسد	
	دید عکس عادتش در نصف شب یک عالمس	
	موتکتاب کبکشان پیر فلک در ماتش	
۱۳	زین مثل مانگه دو وقت و دمارا خبر	۲۶۵
	بهر زمین را آسمان پیدا است بر شب بحر	
	آب و تار یک شد از و در نیج واقعات	
	بر سیه کاران هست باز شد راه نجات	
۱۵	می دوو چم بر برای صراط مستقیم	۲۶۶
	می رود این جاوه روشن بختان الغیم	
	نار پروردان بفرق خویش شجره زند	
	چشمه بر ساه و سرقان همچو کرم خرفه زند	
	بهر کرا این رنگ نبود طعمه از طرفه زند	
	عشوه پردازان بحد خویشین خرفه زند	

کله به سکا به سکت از گنگار

کله در سکا به سکت از گنگار

کله در سکا به سکت از گنگار

کله در سکا به سکت از گنگار

۹۲

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

کله از نیرود و سکت از گنگار

۲۶۶	فرق پاکست یا من آکوہ رنگے نبود فرق رنگینے ہمیں نرائ تو پانگے نبود	۱۷
اسے ولاد نرق سچون شانہ خدمت کردہ تفسیل ابصفت مجوہیرت کردہ	تازہ تشبیہات رائد بلاغت کردہ نکتہ سجاں رائغرفی بحر رحمت کردہ	
۲۶۸	نیک پیدا کردہ یا بہ سنانے اختلاط بجائی آسان برورد اور سی از پل صراط	۱۶
۱۹	<b>حصین مبارک</b>	۱۳
مانی زناواں پیشہم زچ پیشانی نہد زین عمل از رنگ چیں الزام برمانی نہد	دست بر بالاسے یکدیگر بناوانی نہد ہمسراوسر پیاہم از پریشانی نہد	
۲۶۹	زانکہ او پیشانی تصویر پیشانی نداشت موقلم از وقتت ایر کا آسانی نداشت	۱
اسے ولاد ام حصین نقش این لوح حسین	بہر ایر پیشانی ہم خندت رب العلیین	

حصین مبارک  
تفسیل ابصفت مجوہیرت کردہ  
نکتہ سجاں رائغرفی بحر رحمت کردہ  
تازہ تشبیہات رائد بلاغت کردہ  
فرق پاکست یا من آکوہ رنگے نبود  
فرق رنگینے ہمیں نرائ تو پانگے نبود

حصین مبارک  
تفسیل ابصفت مجوہیرت کردہ  
نکتہ سجاں رائغرفی بحر رحمت کردہ  
تازہ تشبیہات رائد بلاغت کردہ  
فرق پاکست یا من آکوہ رنگے نبود  
فرق رنگینے ہمیں نرائ تو پانگے نبود

تصنیف مبارک

طہر شانی خاریعینا بر ابرہام

از زینب پناہون (از صف اللغات)

چہ سانی ریاضت ممداری

از جو ساسا کہ قبول بجز اول

است ۱۱

بر اولیوں (از صف اللغات)

مہر مہر بی بی خلیل (مکرری)

پر شانی از صف اللغات

کتاب میں خاریعہ پیشانی بصفت بریں	چہ سانی ہاے اور آشت بر تہنچ بریں
۲۸۰	ہمسراں را گروه ام پیشانی شان از قفا من باحسان بر ہیں یک کار کردم اکثفا
از حسین عالم ارایش عیاں لطف حمیم	شد ز انگشت رگ او ماہ پیایش و نیم
این تجلاے جیش می رود ہوش کیم	آفتاب چہ پیش روشن کند طسبع سیم
۲۸۱	پر تو صبح جیش منظر انوار با شام ہچوں سایہ آنجا در پس دیوار با
این رخشاں مہر بر اوج قدر بالاے اوست	این منور صبح گیسوے شب پیدایاے اوست
آنچہ آفتش شکر شہراں چہ زیباے اوست	آنکہ نقش و کشت آئینہ سیماے اوست
۲۸۲	سر نوشت بخت ماہ لرح صفو جاہیں صفو سیماست تشبیہ میں لرح جہیں
صانع قدرت مگر در حسن صفت پائیش	صنع اسکندر بود عکس میں پیشانیش

از صف اللغات  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات

۹۶  
مہر اوست ۱۱  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات

مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات  
مہر مہر بی بی خلیل  
پر شانی از صف اللغات

چین تبارک

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

در حلک و در صناعان او ہمانیں  
از خط پیشانی او چہ سوز آید

۲۸۳  
تا بحیرانی مصور مجرای تصویر شد  
لوحش و عکس جیس آئینہ تئور شد

قلب صافی می نماید ز عرفان جبین  
سزوتے باشد از بخت مسلمان جبین  
ہی کشاید نقش راز قلب انسان جبین  
در جہاد تہ کشد داغ بلند جبین

۲۸۴  
سجدہ می نازد چو یارم بر زمین سدری نہد  
ہر گردوں افگند ستر چوں جبین بر می نہد

بودی یایش کشادہ چو صدر سیتن  
قطرہ ہست خست بیما ہر قدر عدن  
داشت پیشانی شگفتہ چوں گل چمن  
جیبہ واکر وہ او صاف و بے چین و شکن

۲۸۵  
چہن اوصاف جبین شامل بود بر صفات  
بذل اخلاق و مروست داخل خن صفات

چوں حدیثین شگفتہ گویم ترن او گلشن است  
جاس گل از گلہن قامت بشاخ گردن است

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

۹۶

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

عقود غیبیہ اور بیعتیہ

چشمین مبارک

صفا و روشن باشد (همیشه)

دشمن دوری در یک آن بینی

درد (درد)

کلاه زنگار و نور چشم بود و در این

یا قدیلاست شمع و این چشمش روشن است		یا سحر خند و سرش خورشید بر آفتاب است
۲۸۶	بزم عالم روشن است از طلعت روشن چین	چرخ چارم را مگر شکے برین مهر زمین
۲۸۷	چوید او آسمان و مطلع تابان	مطلع روشن بیابانیش بود رشک سپهر مهر شد تشبیر این بیابان خورشید سپهر فکرت سحر آفریم در بلاغت کرده سحر
۲۸۸	در سخن جاود خیالی و او پیشانی مرا	مطلع نبود نقشش در سخن دانی مرا
۲۸۹	چین اوتیخ و ز چشم جوهر آیش می چکد آن چنین گول و از گل گلابش می چکد	رحم او از جوهر تیخ عتابش می چکد از مضامین شگفته آب تابش می چکد
۲۹۰	آن گل ترچون عرق می ریزد از جوش عتاب	صورت چنین چنین اورگ سحر گلاب
	حسن شبیه چشمش آسمان بویس	از بلال ابرو نازک مه انور بویس

کلاه زنگار و نور چشم بود و در این  
چشمین مبارک  
چشمین مبارک  
چشمین مبارک

۹۰  
کلاه زنگار و نور چشم بود و در این  
چشمین مبارک  
چشمین مبارک  
چشمین مبارک

کلاه زنگار و نور چشم بود و در این  
چشمین مبارک  
چشمین مبارک  
چشمین مبارک



دانا روشن بود بروے او صبح چین	کس زیند و چین و شش آثار چین
۲۸۹	صبح را اشک و ند است قطره های چشم است ز آنکه سیاهے میں روشن بچشم عالم است
۱۱	
با چین صافیش چون متصل شد آینه	از صفاے چپیش حیراں بدل شد آینه
عکس حیرت دید چون دروے نخل شد آینه	از خیال خود سراپا منفعل شد آینه
۲۹۰	بود اسکندر چ پیش یار من آیت دار صنعت اسکندری بر صنعت لقمه شمار
۱۲	
موج چین در قلم پاک چین چشم ندید	تازه تشبیرید میضادست من بید
نکته سخنان بلاغت در تماشای محمودید	در سخن آورد طبع طاهر از منکر و جید
۲۹۱	موج سین یا بختل یا حبس یا سطح نور شعله طور بختلی یا پید میثنا سے حور
۱۳	
لوح آفتاب محفوظ است این لوح چین	دو چشم خلق لوح آسمان را بر زمین

کلمه آینه در اینجا کسکه آینه  
آینه تا به (اصف الفات)  
کلمه صفت اسکندری است  
از آینه ساز کا لوح اسکندری است  
کلمه ۱۱ پروردگار است  
کلمه ۱۲ در صفا و جبر است  
کلمه ۱۳ در صفا و جبر است  
کلمه ۱۳ در صفا و جبر است

در صفا و جبر است  
کلمه ۱۱ در صفا و جبر است  
کلمه ۱۲ در صفا و جبر است  
کلمه ۱۳ در صفا و جبر است  
کلمه ۱۳ در صفا و جبر است  
کلمه ۱۳ در صفا و جبر است



وانما روشن بود بروی او صبح چین	کس نبیند در چین روشش آبا چین
۲۸۹	صبح را اشک بند است قطره های ششم است زانکه یسایه بسین روشن بچشم عالم است
باجبین صافیش چو متصل شد آینه عکس حیرت دید چو در و سنجبل شد آینه	از صفای جبهش حیراں بدل شد آینه از خیال خود سراپا متصل شد آینه
۲۹۰	بود اسکندر بر پیش یار من آئینه دار صفت اسکندری بر صفت لقمه شمار
سوج چین در قلم پاک چین چشم ندید نکته سجان بلاغت در تاشا محمودید	تازه تشبیه در مضایقت من بید در سخن آور و طبع ظاهر از سکر و جید
۲۹۱	سوج سین یا سنجبل یا حسین یا سطح نور شعله طور سنجبل یاید بی شناسه حر
لوح آفتاب محفوظ است این لوح چین	دو چشم خلق لوح آسمان را بر زمین

له آینه دار سپاسگزاران  
از آینه نماند لاصف اللغات  
صفت اسکندری  
از آینه ساز کاغذ نگار  
لا براهی در شاعر  
صفت اسکندری  
صفت اسکندری  
صفت اسکندری  
صفت اسکندری

در حقیقت  
باز سجاد گویند  
لوح محفوظ یعنی لوح دور  
رونگه اعمال از آن بران سطره  
است آصف اللغات  
دم آفتاب

چشم بیمار

سلسله زبانش چشمها ز چشمها  
باشند که ادراک با دیدان کند چشمها  
ادامان چشمها

کار عمل است  
مشت خط کشی دیدار

سلسله خوش خط خوان و خط دار  
سلسله خوش خط خوان و خط دار

سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط

سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط

سرسشت عالی تصویر این لوح جبین	زیرش روشن کلاک به است این
۱۳	از خط مشکین سیاه تو چشم خوش خطان طالب اصلاح خط باشد بر رسم خوش خطان
	بر سر کافر چه چشم شیرت کشد خامه فکرم زمین او چه تصویرت کشد
۱۵	در محل یار را چین جبین امی کشم با کلیه موم فضل آهین امی کشم
	زنگ نور مدحت پیشانی پر چین روا حرف گیری کردنم در پرده تحسین روا
۱۶	دیدن پیشانی واکرده اش در آینه چمن جوهر از چمنش واکند هر آینه
	یار ما دار و مگر و آغ بلندان بر چین قشقه بر سیما بیا و او بتان تا زمین

سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط

۱۰۰  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط

سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط  
سلسله خوش خط یعنی خوش خط

از کم زنا بر شاں آمد گردن اسے حسین	دلبران در احترام سجده اش سر بر زمین
۱۷	<p>رشته زنا رطوق بندگی در گردن است</p> <p>فستق بزرگ الف اثبات وحدت کند است</p>
وز چین صاف احوالش نبودنہاں	<p>سر نوشت بخت او از حسن بیانش عیاں</p> <p>کاتب قدرت کند نقش حسینم نقش آن</p>
۱۸	<p>نے غم از بیگانہ نے شادی ز خویش آمد مرا</p> <p>انچہ بر پیشانی من بود پیش آمد مرا</p>
داروآں روشن حسین داغ بلند از شرح	<p>موسے چین جینش را نہ بیند چنگاہ</p> <p>نقش او چون موج دریا کافران اورنگاہ</p>
۱۹	<p>گرچہ توان دید از سر چشمہ خورشید موج</p> <p>بود چون گرم عتاب او چشم کافر دید موج</p>
می چکد بروا من یارم و سیا چون گہر	قطرہ ہائے خوب چنیاں از چین بارتر

کلمہ حضرت علی رضی اللہ عنہما فی شہادت  
 کلمہ حضرت زین العابدین علیہ السلام  
 کلمہ حضرت جعفر صادق علیہ السلام  
 کلمہ حضرت موسیٰ علیہ السلام  
 کلمہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام  
 کلمہ حضرت یونس علیہ السلام  
 کلمہ حضرت ابراہیم علیہ السلام  
 کلمہ حضرت اسماعیل علیہ السلام  
 کلمہ حضرت اسماعیل علیہ السلام  
 کلمہ حضرت اسماعیل علیہ السلام

کلمہ حضرت جعفر صادق علیہ السلام  
 کلمہ حضرت موسیٰ علیہ السلام  
 کلمہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام  
 کلمہ حضرت یونس علیہ السلام  
 کلمہ حضرت ابراہیم علیہ السلام  
 کلمہ حضرت اسماعیل علیہ السلام

کامل مبارک

گوبہر نایاب گویندش وللا ایل نظر		از لب پنجرہ تعمیر نقش چکد لولوس تر	
۲۰	از جبین صاف یار من عرق تا کرد جوش	۲۹۸	روسے او آئینہ را بنمود صد جوہر فروش
	بوسہ زدو چشم شکر محبت بر پاست او		شد مکمل نقش پاک چہنہ والا سے او
لشد احمد از مسرت چشم بر من باز کرد		۲۹۹	حسن آثار مسرت سر ردا زیست او
۲۱	یک نگاه روشن او نقش را پر واز کرد		ویدہ شوق نگاہ و دشت بر پاست او
۲۰		کامل مبارک	
۱۵		تاکشد تصویر کامل را سر لوح جبین	
۱		تاج بدہد سے بر جہبہ باگیسوقریں	
۱	نے نگارش تار تار طرہ طرہ داشت	۳۰۰	دیش کر دشت تصویرے ز موسے عنبریں
	نے طرہ ازش ز نگار حنیفہ دستار داشت		

نسخہ ایل نظر - عالیجان بصیرت  
(آصف اللغات)  
۱۰۰ پنجرہ کاغذی - شانہ سحر  
۱۰۰ شکر مسرت از دست ۱۰  
۱۰۰ طرہ نمودن - خاطر شدن و  
۱۰۰ تصویر کردن - تصویر  
۱۰۰ طرہ کل کشف شگفتی برین  
۱۰۰ یاد ابریکاست (جوہر)

۱۰۲  
۱۰۰ تصویر کردن - تصویر  
۱۰۰ کشف شگفتی برین  
۱۰۰ یاد ابریکاست (جوہر)

کامل و باکی

بوی خوش بویون با

بوی خوش بویون با

بوی خوش بویون با

بوی خوش بویون با

بوی خوش بویون با

بوی خوش بویون با

گفتش بر خیر تاوان نقش این کار من است	طره این صنعت پیمان بدستار من است
دست من در صنعت تصویر او با من است	من بودایش بنام او خریدار من است

۳۰۱	او نخل گشت و نظر بر پشت پاسه خویش داشت نقطه نگذشت نقش صنعت من پیش داشت	۲
-----	---	---

کامل او همسر گیسو او بالاسه زلف	یکسر مولی ندارد و کاشی و واسه زلف
بر زلف است جاسه او پایش طبع زلف	کامل مشکین بقول کاشی مولی زلف

۳۰۲	زلف از کامل پریشاں در بلاسه مبتلا است	۳
	زیر دست چوں خود سه بودن بخت او بلا است	

کامل شمع است بر این کامل مشکین نثار	صد دل شیدا اندیش می شود پروانه وار
در شب و بکر دیدم صورت ییل و نهار	زلف شب را کامل صبح است بر مشکینا

۳۰۳	صبح اول بر جبین چرخ نقش کامل است بر زبان شمع آن روشن جبین مثل گل است	۴
-----	---	---

بوی خوش بویون با

۱۰۴

بوی خوش بویون با

کامل بیمار

کرون دیوار (کرون دیوار) / کرون دیوار (کرون دیوار)

کرون دیوار (کرون دیوار) / کرون دیوار (کرون دیوار)

کرون دیوار (کرون دیوار) / کرون دیوار (کرون دیوار)

از عرق صد قطره باران اوریزو بجاک	کامل او تیره ابر مطلع سیما پاک
پیش ابر چشم از تاب برق او چه پاک	زیر کامل برق حسن آن چین تابناک
۵	بوش عالم برابر چون تاب برق شعله رو ز ابر او باران بیار و اسے و لا رحمت برو
انچه پیر خور و یان زینت دستار شد	در شباهت نقش کامل طره زرتار شد
سنبل تر طره روشن چین پار شد	در بلاغت نام کامل طره طر شد
۶	در چین (گل طره) اور شک سنبل کند طره دستار یارم ناز بر کامل کند
چچ و تاشن چچو یا سچان شاخ نستر	کامل او دست گلها سے شاخ یا سمن
طره کامل گل شکین گلزار خشن	گر بود گل طره از گلها سے رنگین چین
۷	بوته نازک بگلزار چین از سنبله گر چشم گل به بینی می نساید بیله

کرون دیوار (کرون دیوار) / کرون دیوار (کرون دیوار)

کرون دیوار (کرون دیوار) / کرون دیوار (کرون دیوار)



کامل شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

خامه ام از نقش کامل در سخن کامل شکست	وز نقوش حسن تجارت در دل سنبل شکست
عکس کامل در چمن افتاد و رنگ گل شکست	تاغم او خار گل در دیده بلبل شکست
۳۰۶	نغمه زد چون بلبل آمل فغانش سبز شد بسکه گفت او کامل و سوز زبانش سبز شد
گل کبودین پیرین از عکس مشکین کاکله	گشت در گلاشت یادم هر گل (مشکل گل)
گوش گل گیر در هر شاخه فغان بلبل	در چمن تشبیر او و جبر سرور سنبل
۳۰۸	نقش کامل بلبله گردید روسه موقلم هم صفیرش بلبل گلشن بشاخ گل بهم
اسه حریز در رحمت این سوئے آن بستانتی	کاکاش از لغت میگوئی دروغه یاقتی
زانکه در سوژه این هر دو مونش گافتی	مصرع کامل بمضمون پریشان یاقتی
۳۰۹	گفت کامل رانکه کردم با معسان نظر سنبل را هم سازم قافیہ بار و گر

نیت وارون (عربی) کمال شکار

۱۰۵

۱۰۶

نیت وارون (عربی) کمال شکار

نیت وارون (عربی) کمال شکار

کامل بیاض

کتابخانه مجلس شاه طبرستان  
کتابخانه وزارت  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تاریحان و ریج و قاب کاکاش بنفشه است	فکر تم صد گوهر مضمون تبارش سفید است
شاعر گیتا که چون لطف و تاشفته است	بر سبیل معذرت یک شعر موزون گفته است
کاکاش با من دوستی رشته جان گفته ام	ست بودم زیر سیب حریف پریشان گفته ام
کاکاش بر صفحه سیاط از عیبی	حسن عنوان رقم بر مطلع ابروست این
بر سر لوح حسین ماه طغر است بسین	می کند خاقانی شروان تفضیل آفرین
کامل غنبرش با بر فرق آن ماه تمام	می نماید همچو بسم الله بر صدر کلام
بگر جان ستم و لاد نقش کامل مویبو	با صفات و نشین با حسن تشبیهات
موفلم از موشگانی است کامل مشکبو	تا گنبد نقش او بر لوح سیما مویبو
مور آید از زبان حد وصف کامل مشی ازین	می کنند اهل زبان بر سنک تم صد آفرین

۱۰۶

کتابخانه مجلس شاه طبرستان  
کتابخانه وزارت  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ایر و سببارک

کردن با بیز (اصفانگات)

۵۲ ایر و سببارک

۵۳ ایر و سببارک

۵۴ ایر و سببارک

۵۵ ایر و سببارک

۵۶ ایر و سببارک

۲۱	ایر و سببارک	۱۶
کردن چوں آئی بتقش ابروش ابرو بلند از تعجب هزار اقل و هاش بود بند	در کشید ابرویم از رنگ چین بازم چند کس از نیای همچون نموده وقت را پسند	
۳۱۳	پوشتم این هر سه بسویم صورتی امیدوار حسن کار خویش آوردم و لا ایر و سببارک	
نقش تیغ ابروئی بستن گراساں نبود جز بجا بازی مرا این کار در امکان نبود	دست از جاں شستم و در قالمین جان نبود در خلاف خویش تیغ ابروش نهال نبود	
۳۱۴	سعدیا هر بس سپهر اچول می ماند گریز در ضرورت دست می گیرد شیر شیر تیز	۲
گفت دل بر خیز از وقت مده اینکار را بے تا تل نقش کن شمشیر جوهر دار را	خون زین شمشیر باید شکر کفار را ره مده در چو میسدان حیل و انکار را	
۳۱۵	گر قلم کرد و سرت در دست گیری خار و	۳

۵۱ دست شستنی  
۵۲ دست شستنی  
۵۳ دست شستنی  
۵۴ دست شستنی  
۵۵ دست شستنی  
۵۶ دست شستنی

۱۰۶

بیار سببارک  
بیار سببارک  
بیار سببارک  
بیار سببارک  
بیار سببارک  
بیار سببارک



ابرو سے مبارک

۱۴ موبو بیچا تنک و چون و چون  
فکر بقول ابرو سے گردن تنک ابرو سے

۱۳ موبو بیچا تنک ابرو سے  
کرنا ابرو سے فرخ بیچا تنک

۱۲ فرخ ابرو و قلبی غنائت  
۱۱ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے

۱۰ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۹ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے

۸ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۷ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے

۱۵ موبو تصویر او منت پذیر موس اوست

۱۶ این مد ابرو و کتابی چہرہ اش را چہرہ زیب  
می نماید پیش او ابرو سے گردن و شیب

۱۷ می بر و ایام سے ابرو از دل عاشق کلب  
ابر و عالی - دل آرا - دلکش و وفقریب

۳۱۹

۱۸ ابرو پر چین خربان جہاں زو منغسل  
از فرخ ابرو سے او پیوستہ ابرو یں نخل

۱۹ رنگ حسن مطلعش محبوب ہر رنگیں خیال  
ہمچو این بیت الغزل از فکر خاقانی جمال

۲۰ مطلع ابرو سے او دیا چہ حسن و جمال  
شاہ بیت ابرو و انش ماخذ اہل کمال

۳۲۰

۲۱ شاعر رنگیں سخن دلدادہ ابرو سے او  
مصروع ابرو کشد مضمون دل ابرو سے او

۲۲ زیر تیغ ابرو و او زندگی کروم ہر  
بر سر صائب گذار تیغ ابرو ویش اگر

۲۳ اے ول ابرو سے او را د شتم بد نظر  
نیست ممکن گرفتن دیدہ از رویش اگر

۳۲۱

۲۴ موسے ابرو و جو ہر آن ابرو و خدا ابرو اوست

۹

۱۰۹

۱۱ بیت الغزل بیت نقیب  
۱۰ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۹ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۸ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۷ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۶ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۵ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۴ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۳ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۲ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے  
۱ ابرو ابرو سے ابرو سے ابرو سے

ایروست مبارک

کله گر کشتادون بهن شغل کردن  
دو چرخه کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن

۱۱۰

کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن  
کله ناختن بهن شغل کردن

صورت شویخ و دوم دلداده تکرار است		
ماخن بر و گره بختاید از روسه جبین	واکنده عقده پاک بر و این نازنین	
ایروش ناخن بدل شکست مارا اینچنین	بیتدایروسه فلک را دیده ما بر زمین	
۳۲۲	ایروناخن برنگ ناخن ایروسه آوست	۱۰
	درید آل قوسس قزح این راه نو بر روسه آوست	
در سرش روشن ماغش خسر و شایان عدل	از چین ایوست روشن و صف نصف شایان عدل	
صحن سیاه بلندش همسر دیوان عدل	هر دو چشمش تپه پایش ایروش میزان عدل	
۳۲۳	بر فر از گردن سرفرق او دورنگ ایوست	۱۱
	در صفات وحدت نوشیر و این پانگ ایوست	
سایه بال هما گویند ایروسه ترا	خود و چها جوید هما یوں غل کیوسه ترا	
در کلاه خود نهید خالد بهر موسه ترا	شاه گرد و هر که بنید جلوه روسه ترا	
۳۲۴	این بود وجه شرمج پاییه بال هما	۱۲

ایروست مبارک

کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند

سایہ ایروے تست آن سایہ بال ہما	
زاہد و مردانہ اش نشان شجاعت آشکار	پرگرہ ایروے راکفتہ سیف ذوالفقار <sup>۱۳</sup>
از کمان ایروے قوس قزح شد شمار	دائم از تیر نظر گر دو دل دشمن نگار
۳۲۵	مشرکان پر دغا را خوش ایروے شیل بدل کامسران بے وفا از بیم ایروے مضحل <sup>۱۴</sup>
از بلال ایروے شرمندہ ایروے فلک <sup>۱۵</sup>	وز غم ایروے شامش نیکیوں و سے فلک گاہ ویگیہ چوں نظری افکند سو سے فلک ہر روز از عارضش بیرون نیر و سے فلک
۳۲۶	آسمان سازد بلاش بر بلال ایروے نثار ماہ نو در ہر مہانت کش ایروے یار <sup>۱۶</sup>
از کلید ایروے درد دل کشا و کار ہا	در حق قفل وہان تنگ تو گفتار ہا
قفل برب جن ایماے تو دیدم ہا ہا	ایں کلید ایروے آساں کتبہ دشوار ہا
۳۲۷	باہرہ مشکل کشائی نقتہ نہ ہند ہر کس <sup>۱۷</sup>

۱۱۱  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
کتابت صحیحہ را بہ صفت از حضرت شیخ صاحب سلسلہ سنیہ مکتبہ دارالعلوم دیوبند

۱۵	دارد این مفتاح تو بر فضل و لها دسترس	۱۵
۱۶	تا کشم در حسن صنعت ز حست مالا ایطاق بچو طاق آنگون کیتانی طاق تو طاق	۱۶
۱۷	ابر و طاقت جهان را طاق ابروی نمود عاشقش در سایه طاق حرم مجورود	۱۷
۱۸	از فواج ابرو سا و خوش خلقی و آتش عیاں ابر و بخش جواب ز هر خدی کافراں	۱۸
۱۹	بر چنین ابرو ستر خرم را نبود ابرو سے تنگ دیدہ ام ابرو سے پر جنبش بکار و بار جنگ	۱۹
۲۰	دیدہ ام در خواب ابرو سے سیتائیں خواب بود در آئینہ ترغیش فروغ آفتاب	۲۰
۲۱	دشت روسے جوہر اور از سید تابی نقاب جوہر شش از موسے ابرویش کشید شش و حجاب	۲۱
۲۲	خیر بگذشت ایرک دل در نقش او بلکے نہشت	۲۲

ابر و سہ پارک

۱۵ در سہ می - یعنی قدرت

۱۶ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۷ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۸ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۹ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۵ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۶ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۷ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۸ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۱۹ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۲۰ در سہ می (پیدا می نماید طاق)

۲۱ در سہ می (پیدا می نماید طاق)



زیر مضامین خط و خواب اور اسکے مذامت		
ابرو معشوق را ہر ننگ چو گاہ گفتہ اند	فرق عاشق را عدلی گے غلطان گفتہ اند	
گر جبین را ہر روان فکر میدان گفتہ اند	طبع را برابر اسپ فکرت را کب آں گفتہ اند	
۳۳۱	ورکے دعوائے نقش پاکس این چو گاہ کند	۱۹
	فکرین عرض (ہیں گے) وہیں میدان کند	
دوش در محفل گرہ بر ابروت دیدم بخواب	ترانکہ از قیج مناسا ہی من مکر دم اجتناب	
اسے سرت گروم کہ ابیں می کنی با من خطاب	ہچو صائب می شوم قربان این حسن خطاب	
۳۳۲	از عتابت نیست رنجے این بلا جو سے ترا	۲۰
	مدا احساں می شمار و چین ابرو سے ترا	
بر خرم ابرو سے او ابرو سے محبوبان فدا	دست قدرت ہم بلا گردان نقش رنج ادا	
فائق از نقاش قدرت صنعت دست والا	بہتر از اول کشد نقاش ثانی نقش را	
۳۳۳	کاتب قدرت دو سطر ابروت را کج بگماشت	۲۱

اسے میرا اور میری سب سے انکس  
 است سورت چوں کے دھواں  
 اسے آئندہ مخاطب با نقاشی  
 نکل باقی زندہ بیخوابیوں  
 ہر سے خود را غافل نہت کن  
 کلمہ صائب مناسا ہی مناسا  
 اور ان کے شکر اور از دست  
 کلمہ انیمیشن است سورت

ابروست مبارک

کتاب صفائی شادوست

۴ دن کرایں شادوست ۱۱

کتاب خواب شمشیر

کتاب خواب شمشیر

کتاب خواب شمشیر

کتاب خواب شمشیر

کتاب خواب شمشیر

کتاب خواب شمشیر

بہچو صاحب دست اور زید یا مسطرند اشت

خواب این شمشیر از خواب تعبیر کند

تیغ ابرو را نگاه من به تصویر کند

سویج آب تیغ جوہر را برنجیر کند

ابرو پوچین او دعوات شمشیر کند

۲۲

حسن نقش شوکتے فکر منظم آوردہ است

۲۳۳

در بلاغت طبع من ایہام شوکت کردہ است

شد چنان گل بیدہ از غم گشت پید اہلوش

دوشش پہلوزد منو باہلال ابروش

واو از قوس قسنج مرغ مقوس بازوش

از بہر بیت طاق شد و مہری چون بیروش

۲۳

آن ہلال ابرو چو بر بامش برآمد چو ماہ

۲۳۵

ماہ نو آمد چو مرغگان شکستہ در نگاہ

بہچو بسم اللہ عنوان کتابت جے او

ابروش بیت الغزل بر مطلع سیاتے او

حسن مضمونش عیان باشد زہر ایاتے او

زینت افروز کتابی چہرہ اش طغزلے او

۲۳۴

از میاض روے او این منتخب شعر من است

۳۳۶

کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)  
کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)  
کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)  
کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)

۱۱۲

کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)  
کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)  
کتاب خواب شمشیر (فہرست المکات)

وز مضامین بلندش فکر ت من روشن است		
دید ابرو سے تراچوں ماہ نو در شام عید	بچھو موسے شد ز عمر کس دید اور کس نہ دید	
حسن مضمون قلمی شد واقعات چشم دید	شعر جامی را اولاد در بند فکر خود کشید	
۳۳۷	یارب این طاق حرم یا مسجد اقصیٰ است این	۲۵
	یا بلال عید یا ابرو سے ماہ ماست این	
فکر من اعجاز در شب ابرو می کند	از پیکر بچیدن حسنت ترا زوی کند	
پیکر بایش از سواد چشم و بجم می کند	رشته هر پیکر از هر گمان بهر سوی کند	
۳۳۸	کاتبی گوید که حسن و لبران لاله رنگ	۲۶
	جمله در میزان حسنت کم نمود از پارنگ	
گرچه نوجوه گردش از ابرو ت برکش نقاب	ترا نگه هر شیر را باید شمشیر سے جواب	
در بر آید بر فلک پیش چیت آفتاب	پیش رو سے رو شفت کن عارض سحر حجاب	
۲۳۹	تا بقدر عکس رویت چشم و گوشه واکند	۲۷

۱۰۰  
 شعر اول از دوست  
 شعر مبدی علی الاصول  
 شعر دوم از دوست  
 شعر مبدی علی الاصول  
 شعر سوم از دوست  
 شعر مبدی علی الاصول  
 شعر چهارم از دوست  
 شعر مبدی علی الاصول

۱۱۵

۱۱۵  
 غلامانند (اصف اللغات)  
 بر کین نقاب از چو  
 در مثال ان دور که نشن  
 (اصف اللغات)  
 چشم بگوش و گردن پیش  
 تنگ دیدید از گردن (سایه حجاب)

ادب سببار

۳۰۰ ہزار غازی شامس اپوز

۱۱ شعر سوم از دست

۱۲ سخن گاشی بناموست  
۱۳ معروف گزشتہ سوم از دست  
۱۴ عاقبت گون گون بناموست

۱۵ بسیار عجب  
۱۶ از زنی ہر وہی شاموست  
۱۷ معروف گزشتہ سوم از دست  
۱۸ طاقت طاق شدن  
۱۹ با جز شدن لہجہ عجمی

۱۱۶

طاق نقش بند کردہ

اشکِ غم اور انجلیت در جہاں رسوا کند

کس نشد در وہر از تیر نگاہ او فگار

از کمان ابرو خود یاریں گرفت کار

یارت اسے پہرام دارو چین با پرویشمار

کس نہ بیند چین بہا پروے نگار فیشمار

۲۸ ابرو پر چین نشان مردم آزاری بود

۳۳۰

چوں کماں کوتاہ با شد تیر او کاری بود

بر بدت در انتظار ناوکا و در برم

صید دل و لداؤ تیر نگاہ و لبرم

من بجاں بازی و لامصدق فکر خیرم

بیچ پروائے ندارم ہر چہ آید بر سرم

۲۹ چوں کمانداری کند ابرو سے عالم گیر او

۳۳۱

می دو و دل ہجوم رنگاں پیش پیش تیر او

رفعت اور دو عالم شہرہ آفاق شد

طاق ابرو سے نگارم ما من عشاق شد

ارزقی ز ابرو سے یارت طاقت تو طاق شد

بر دل طاق گون قدر بلندش شاق شد

۳۰ چوں از اں طاسق دو ابرو در دست آفاؤہ

۳۳۱

چشم مبارک

لعلکان بر کنایه اندازد  
بدرین کوشش و زحمات شاعر  
نقش زلفت آنگشت شاد  
و ایام زلفان اللغات بی نظیر  
تصویرش چون نقش بر آینه  
و ایام زلفان اللغات بی نظیر  
نقش زلفت آنگشت شاد  
بدرین کوشش و زحمات شاعر

چان نخواهی برو کز طاق بلند افتاده

وز خم ابرو و خون نه بدل شمشیر  
در صفایان فخر از تفسیرین با تاشیر

از نگاه آن کمان دست در شکستیر  
نیست با که از کمان و تیر او پنجه را

ابر و خند ابر او شمشیر ساز و کمان  
وز گرفت چکل او چند گوید الامان

۳۱

۳۲۳

نقش ماه نوست به لوج سپهر اعتلا  
گر نقش را روانه دارند گویم بر طلا

کرده ام اعجاز در تصویر ابرویش و لا  
نقل اشعارم کند نقاد از آب طلا

وصف ابرو جزمین از فکر که موزون نشد  
بهر ابرو و هلال از دهم گردون نشد

۳۲

۳۲۴

۱۶

چشم مبارک

۲۲

چشم امداد مرا از صنعت بانی نبود  
ده تفکر مینیت تنهائیم به چشم بود

از تراکت چون پیش چشم چشم من کشود  
خامه ام از وقت این کار چون چشم نمود

در کمال  
چشم چشم بیخوبی ای سید  
در کمال  
چشم چشم بیخوبی ای سید  
در کمال  
چشم چشم بیخوبی ای سید  
در کمال  
چشم چشم بیخوبی ای سید

۱۱۶



چشم شکر

از صفات چشم در چهار چشم

چون از نور در صورت باشد

چشم شکر در چشم است

سر و صورت

چشم شکر در چشم است

۳۳۸	چشم مد و حم با میائے سخن گوئی کند با حقیقت آشنایان آشناروی کند
-----	---

چشم اور و شکر روشن در شمع و روشن است	بچه لعل شجر آغ در شبستان تن است
در تجلی تاب او مانند شمع این است	نور او چشم چراغ چشم این من است

۳۳۹	در بصارت شمع محفل در بصیرت و لغزوز از فرغش منقل شد چشم شب چشم روز
-----	--

چشم را گوید بلا غمت ساغر و پیمان	شیشه و محمد (ساقی مشرب) و ستانه
پر خمار و باد و خوار و باد و میخانه	با هر مستی مد و موشی بود و فرزانه

۳۵۰	چشم یارم از می وحدت بود سرشار است می پرست و شیشه و میخانه و جام است
-----	--

حسن تشبیهات آب صفات چشم یار	تیغ و تیر و خنجر چشمش سراپا آبدار
ناوک انداز و کماندار و صفم و دم شکار	استعارات و کنایات سخن پرده شکار

چشم شکر در چشم است  
چشم شکر در چشم است  
چشم شکر در چشم است  
چشم شکر در چشم است

چشم شکر در چشم است  
چشم شکر در چشم است  
چشم شکر در چشم است  
چشم شکر در چشم است

چشم بند

سویز آینه روشن کننده  
سنگ آینه در غایت شادمانی  
نورانی (اصف اللغات) بوی  
آینه آینه (تشیات چشم است  
دریدیم بوی چشم  
چشم بوی چشم  
چشم بوی چشم

۶	اینجه سالما بجزب کافران آلات اوست بهر ما آینه و آینه آرا اوست	۳۵۱
نگرس شهلا و گویا نگر سیراب هم ای صدف پیدا کند آب در نایاب هم	چشم نازک نگر است و نگر خواب هم قطره های ابر او جاری کند سیلاب هم	
۸	نیت چشمش قلم و قلم از او پیدا شود در غم هست روان از چشم او دریا شود	۳۵۲
چشم نازک سر میبیزد سر می پرورد سر می فتد اشش بیدار سازد وقت خوابید با	حسن چشم سر گینش نور چشم تو تیا فتد سازد وقت خیز وقت جو وقتنا	
۹	از ضرب چشم روشن خد میبدان حرب وز نظر نهان ترغش بر دل کفار ضرب	۳۵۳
خوشن خارا و طیبیان امانتانی کند تا توان چشمش و لا عرض تو انانی کند	از می وحدت چو چشمش او پهللی کند چشم بیارشش چو با عاشق میحالی کند	

۱۴۰  
کتاب شماره بجهت یادگار  
خود - ۱۲  
اصف اللغات  
خاری (اصف اللغات)



از ادب نتوان چشم او نگاه تیز کرد  
از ادب نتوان چشم او نگاه تیز کرد

بود او بیمار و صاحب ازنگ پر میز کرد  
بود او بیمار و صاحب ازنگ پر میز کرد

چشم ناز او بایمانی سخن گوید نهان  
چشم ناز او بایمانی سخن گوید نهان

شتر سناک و شتر گلین است چیدار آنچنان  
شتر سناک و شتر گلین است چیدار آنچنان

۳۵۴  
از ادب نتوان چشم او نگاه تیز کرد  
بود او بیمار و صاحب ازنگ پر میز کرد

چشم ناز او بایمانی سخن گوید نهان  
شتر سناک و شتر گلین است چیدار آنچنان

۳۵۵  
در آبا و در غریب و خوش نگاه و غمزه زن  
هم تختداں و تختگوسه و سخن خوش سخن

نقش چشم چو شهباز است که باشد تیر چنگ  
تاز چشم شیر گیش تنگ شهیدان چنگ

۳۵۶  
شیری لرزه برق و برق می لرزه چشم  
چون نگاهش برق پیدامی کند از تاب چشم

چشم خواب را بود ناز بوصف خوابناک  
از گراں خوابی شو پیر این دل خاک چاک

چشم خواب آلود او ریز و حسین را بچاک  
وصف خواب آلودی زید سخن چشم چاک

۱۲۱  
از ادب نتوان چشم او نگاه تیز کرد  
بود او بیمار و صاحب ازنگ پر میز کرد  
چشم ناز او بایمانی سخن گوید نهان  
شتر سناک و شتر گلین است چیدار آنچنان  
در آبا و در غریب و خوش نگاه و غمزه زن  
هم تختداں و تختگوسه و سخن خوش سخن  
نقش چشم چو شهباز است که باشد تیر چنگ  
تاز چشم شیر گیش تنگ شهیدان چنگ  
شیری لرزه برق و برق می لرزه چشم  
چون نگاهش برق پیدامی کند از تاب چشم  
چشم خواب را بود ناز بوصف خوابناک  
از گراں خوابی شو پیر این دل خاک چاک  
چشم خواب آلود او ریز و حسین را بچاک  
وصف خواب آلودی زید سخن چشم چاک

چشم بیدار

چشم خواب گراں

چشم بیدار

چشم بیدار

چشم بیدار

چشم بیدار

۱۳	شده چشم نیم خوابش حسن بیداری عیال چشم مہر و دم بود بیدار و خواب گراں	۲۵۷
۱۴	گر بلاغت چشم را اثر کے شمار دور کلام از شجعیان عرب شد بر بدن ترکی تمام	۲۵۸
۱۵	کرد اگر تیغ نگاه تیر چشمان قتل عام ترک چشمش می کند در چشم زو ترکی تمام	۲۵۹
	از ریاض چشم او نجلت بدل کافورا از سوادش بر دهن آب سیه انگورا	
	سیم خالص متفعل رشک است صبح نور را صدند است سنگ اسود را شب چچورا	

۱۳۲

چشم بیدار

۳۶۰

ابلق ایام از چشم و درنگش شمار  
روز و شب را انفعال از چشم اوایل و تبار

۱۹

در بزرگی دیده او از شمال اشکار  
دیده پائیده او از فضا اهل اشکار  
فطرت بنجیده او از خصال اشکار  
چشم (پروین دیده) او از رسایل اشکار

۳۶۱

هفت کوب یک نگاهش در تیرا دیده است  
از سر و نقشش چشمش دیده امر بالیده است

۱۶

ذو ذنب سیاره چشم تو خوش و مباله  
مردک را ز اشک لولوئیس بگردن مباله  
اختر چشم ترا چون مد زمرگان مباله  
از سواد چشم سخت (دوغ بر دل) لاله

۳۶۲

ساخت چشم است از گهاسه و سخن جام جم  
از سواد چشم تو بر جام همسر نام جم

۱۸

حرکت چشم می کند از تیر مرگانش اشکار  
آه بول بر بدت زان آه بو چشم اشکار  
دار و از ابرو کمان تیر نگاهش در کنار  
گویا خود کوزه و خود کوزه گر خود کوزه دار

۱۵ ابلق ایام از چشم او دیده است  
دیده امر بالیده او از فضا اهل اشکار  
فطرت بنجیده او از خصال اشکار  
چشم (پروین دیده) او از رسایل اشکار  
هفت کوب یک نگاهش در تیرا دیده است  
از سر و نقشش چشمش دیده امر بالیده است  
ذو ذنب سیاره چشم تو خوش و مباله  
مردک را ز اشک لولوئیس بگردن مباله  
ساخت چشم است از گهاسه و سخن جام جم  
از سواد چشم تو بر جام همسر نام جم  
حرکت چشم می کند از تیر مرگانش اشکار  
آه بول بر بدت زان آه بو چشم اشکار

۱۳۳  
گرمی در دل نشسته و گریه چو باران  
بگردن ملک از کیش آن پاره باران

۱۹	از غزال چشم او دلباسه ناخچر شد آب بر م کرده اشش را این که آب بگیر شد	۳۶۳
گردش چشم غزالم ناخن پامی شود شکست عاشق بصحرای بنجاری شود	چون بیاد چشم شوخش آب بر م از جامی شود از بر م آب و لاجون شور بر پامی شود	
۲۰	رنگ ریزه چشم شوخش چون بصحرای صقن می شود مرگان آب و حار دیوار چین	۳۶۴
ساقه در دست او را شیشه در انوش شد ساقه بے کشید و از ادب خاموش شد	آنکه در محفل بد و در جام مے بینوش شد و آنکه جام چشم بیگون بید و در هوش شد	
۲۱	چشم غمخیزه که صاحب آب در پیمان ریخت می تواند از گاسه آب صد میخانه ریخت	۳۶۵
چون پینید محاسب را عذر بیماری کند از غلط پر پیروز و دعواست سر شاری کند	اے غمیت چشم معشوق تو میخواری کند و دیده محبوب باز نیاس ز عیاری کند	

کلی از چاشندان بینی مضطرب  
شده از آصف لغات او بینی  
تجلی بی طماننک  
شعر گزین چشم غزالم ناخن  
فریدون بیاد آب در م جامی  
تأخیر استمال این کرده اند  
شکست بنجاری شارب  
سوره که شعر اول در سوم از دست

۱۳۶  
شعر صاحب صفای شاعر  
سوره که شعر سوم از دست  
شعر غمیت شاعر سر شاری  
بی بی در م کل از دست

۲۲	از مے وحدت بود سحرش آگاه احتساب نیست باکش هر کرا پاکست در عالم حساب	۳۶۶
در گلستان صبح از سبیل صبا نم می زند قطره های اشک زگر صورت یگر می زند		زگر از هم چشمی چشم تو چون دم می زند نخلت او در چمن صد قطره شبنم می زند
۲۳	سپیل اشکش زنگ گشش را بدریای برو موج دریا زنگ نخلت اب بالائی برو	۳۶۷
اهل ایران مثل شد (خانه عالم خراب) دل مردم بدون انداختن خم و راجواب		چشم مخمور جاجویاں بود دست شراب مصعب عائب کند از وصف بان انتخاب
۲۴	چشم یارم از مے وحدت بود مخمور و مست دل دهد در خواب و بیداری مبتازن است	۳۶۸
یک نگاهت صد دل عشاق را دارو بیند فکرت صائب به تفسیرین قولاشد بیند		در بلاغت حسن شبیه نگاه تو کند طبع از چشم تو دارو چون نظرش کرد بیند

له در اردن - مثنوی و مسموعه

در دیار مغربین  
شکر ز زون بجهت قتل و کشتن

برین دیار مغربین  
سورت زون بجهت قتل و کشتن

۱۲۵

در آصف اللغات  
برایا بدون مینویزند زون

عالم صائب صفایان - شاعر  
سوزان کو صبح چهارم از دست  
عالم دل و دامن - کایه از  
استاد کردن در دیار مغربین

۲۵	حاجت دام و کند نیست در تخیر ما	۳۶۹
	گردش چشمی بود بس حلقه زنجیر ما	
۲۶	از هزاران میل دلار سر آسای کشد	گردش چشمی بدورے صد دل مای کشد
	نظم شوکت سے اول چون موج بالای کشد	کثرت مضمون ما در کوزه دریای کشد
۲۶	گرد با دریا نگاہے ز کس عجزا و	۳۶۰
	بهر جابے سرمد وال گردید از اعجازا و	
۲۶	پوست بر منخرش غلاف چشم چشمش را پناه	در بلاغت چشم او شکل بادام سیاه
	شد مقصد مایه ام فکرت دستگاه	تخل قدر شایخ ابرو واروش پیش نگاه
۲۶	مهر چشمش داد شهرت در لکونامی مرا	۳۶۱
	کرد صاحب اعتبار این مهر با دای مرا	
۲۶	همچو بیارے کہ بد پر مینری پنهان کند	اشرفیارت نظر زویدہ از یاران کند
	تشنه دیدار از اب نظر احسان کند	یارین با چشم بیار از نگہ در ماں کند

کلمه شوکت غازی شامی  
 در آن کوشش سوم از دست ۱۲  
 کلمه بالاکیشکان یعنی بلند شدن  
 و تقدیر کردن (اصف اللغات)  
 کلمه مقید یعنی شام و سوم و دو  
 کلمه شکر سوم از دست ۱۲  
 کلمه از فکر و دستگاہ یعنی علقه  
 یعنی مادیست و دستگاہ یعنی علقه

۱۳۶  
 کلام است بر کوشش ۱۱  
 شعر اشرف از ندرانی شامی  
 در آن کوشش اول از دست ۱۱

۲۸	چشم یارت ناتوان شیداش در دست رقیب چشم یارم مهر باں - بیمار خود را چون طبیب	۳۶۲
از نگاه نازگل اور جگر شکست خار شکست رنگین سخن از فکر پستش شرمنا	چشم گلگونت بگلکشت چمن جبهه لاله در گلشن ز عکس خال چشمیت و اخدار	
۲۹	بسکه رنگین شد رنگه از دیدن گلشن ترا آن بیاض دیده گلگون شد چشم من ترا	۳۶۳
حسن انوار نگاهش غیرت ماه منیر بهر یار خویش گوید شاعر روشن ضمیر	چشم یارم با وجود ناتوانی شیر گم بهر نگاهش در حق بیار خود الفت پذیر	
۳۰	گر جفا آید ز چشم یار می باید کشید ناز باست مردم بیار می باید کشید	۳۶۴
صحوه دل راز شاهینش بریدن شکل ز ابرو چشمش غزالان امیدن شکل	دیده مارا بچشم او دیدن شکل است مغر او در آب باں و پر کشیدن شکل است	

لطف خوار و دیگر شکست  
بیتا کردن در چشم  
شکست رنگین بخاری شاعری  
مردق از چشم سوم از دست  
الفت پذیر بیغایت  
دانه آن آصف الفخات  
شکست رنگین سخن از فکر پستش شرمنا  
دو نگاه با هم است از تصویر چشم

۱۲۶

مردق است که چشم سوم از دست  
بیتا کردن در چشم  
شکست رنگین بخاری شاعری  
مردق از چشم سوم از دست  
الفت پذیر بیغایت  
دانه آن آصف الفخات  
شکست رنگین سخن از فکر پستش شرمنا  
دو نگاه با هم است از تصویر چشم

لے صاحب سلاطین شاعر  
 سرور کوشش سوم سال دست ۱۲  
 لے اوصاف صفا شاعر  
 سرور کوشش سوم سال دست ۱۲  
 لے رقی گرواندن شاعر  
 سرور کوشش سوم سال دست ۱۲  
 لے رقی گرواندن شاعر  
 سرور کوشش سوم سال دست ۱۲  
 لے رقی گرواندن شاعر  
 سرور کوشش سوم سال دست ۱۲

۳۱	گرزند با چشم شوخ لالت بچشمی غزال	۳۶۵
	گویش صائب و طبع او نادر و اعتدال	
۳۲	از نگہ فہم آسماں حسن مضمون ادق	۳۶۶
	او صدی یار تو با عشاق گرواند ورق	
۳۳	نغمہ آموز و چشمش شیوہ بیدا و را	۳۶۷
	طرفہ شاگروے کہ می گوید سبق استاد را	
۳۴	روئے غفلت بر اجفالت ہم نمی بیند بچواب	۳۶۸
	از رقی یار تو می داروید بیداری نقاب	
۳۵	چشم او در سایہ زلف پریشان خفته است	۳۶۹
	آبویں رم خوردہ در بنبلستان خفته است	
۳۶	خفته اندر سایہ اش از دشمنان میں ہے	۳۷۰
	چشم پارت ہر کے را در نگہ داند خستے	

ادق کوشش سوم سال دست ۱۲



۳۴	گشاید چشمش از زخمی که بر اندام داشت	۳۶۸
	هم کفن هم گور هم تابوت چون باو ام داشت	
۳۵	چشم باریم چو راد و شش لبش از گناه	۳۶۹
	من ز تیغ چشم خوبان جویم از چشمش پناه	
۳۶	چو چشم باریم چو راد و شش لبش از گناه	۳۷۰
	من ز تیغ چشم خوبان جویم از چشمش پناه	
۳۷	سرگین گریه چشمشین بزم از دوش شود	۳۷۱
	شمع خاموشش از نگاه سر سره آلودش شود	
۳۸	مازا و دار و بدرگاه خداوندی نیاز	۳۷۲
	و چه خوش گوید رضی دانش در حجت طراز	

گشاید چشمش از زخمی که بر اندام داشت  
 هم کفن هم گور هم تابوت چون باو ام داشت  
 چشم باریم چو راد و شش لبش از گناه  
 من ز تیغ چشم خوبان جویم از چشمش پناه  
 سرگین گریه چشمشین بزم از دوش شود  
 شمع خاموشش از نگاه سر سره آلودش شود  
 مازا و دار و بدرگاه خداوندی نیاز  
 و چه خوش گوید رضی دانش در حجت طراز

از یک چشم بنباری

له صورت گریه بینی صدف  
زیند چشم (چشم زاده) سخن منظر  
بدرین در کرم

۳۶	شب که چشم او فروں از طاقتِ با ناز و شست دید و راجوش تماشا از تماشا با ز و شست	۳۸۱
	بناکتِ من سلاطین پر و است در نگاهِ نکته سخنانِ عجم اعزازت	گفت حیرتِ اولاد نقشِ چشمِ اعجازت در صفاتِ چشم خیلے خوشنما اندازت
۳۸	دیدہ اہل نظر تحسین صنعت می کند چشم ممدوح تو اظہارِ مسرت می کند	۳۸۲
۱۸	مردمک چشم مبارک	۲۳
	ماخذش جامِ می انگور می دارد بدست مردمک نامند این اشعارین سے پست	من نقشِ پاکِ انگورک شدم مست است چشم مخمور از ہمیں شد پر خمار و نیم است
۱	او چشمِ ہر کسے حلوتِ نگار تصویر است در نگاهِ من بہ نقشِ دلبرم تو قیر است	۳۸۳
	بر رہِ دلدادہ خود دست آں دلدار چشم	دشتم درونِ اسے دولت دیدار چشم

۱۳۰

تاریخ و نام

۳۸۳	یا غم آئینه روشن سدا چو جسم او آن دو چشمش است و آلباب این دو چشم هر دو	من شدم با مردمک با چشم حیران چارچشم
۳۸۴	مردمک ابر فلک تابنده ما ہے گفتہ اند آستان بوسانِ ولت پادشا ہے گفتہ اند	روشنان آسمان خورشید جلے گفتہ اند دور باشان فلک روشن گلے گفتہ اند
۳۸۵	نیزہ بردارانِ مرگانش گس را نی گفتند صف بصف بر آستانِ او نگہبانی گفتند	۳
۳۸۶	مردمک در چشم عالم ناز نہیں پرده دار خانہ او خانہ چشم است بانقش و نگار	خوش را در پرده شرمی نماید آشکار دانا در خانہ پاکش بہم میل نہار
۳۸۷	از میاضِ چشم روزش و ز سواد او شب است این نگار چشم نور الحین محبوب رب است	۴
۳۸۸	مردم چشم است فضل رحیم سے پائزہ	از سواد چشم پاک افتادہ در گہوارہ

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۱۳۱

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

ادبک و ہر بار

گروش گوارہ چشم است چمن سیارہ	می کند دائم زود و آسمان نظارہ
چشم بد و در این بود یار مرا نور نگاہ	۳۸۷
در نگاہ پاک ارباب بصیرت همچو آہ	
مردک نبود از صنغ سکندر صورتی	مردک آموخت از تصویر عکسی صنعتی
صانع قدرت بہ تخلیقش نماید حکمتی	نقطہ تنگش نماید در مضامین وسعتی
نقطہ اوتنگ می گردد بنور آفتاب	۳۸۸
در شب تاریکی می یابد فراخی یا بخراب	۶
مردک سردار لشکر از نظر تیرے بہت	دار و از اہر و کمان تیر و زنگیرے بہت
خانہ اور احصار از بیخ و مرگان خار بہت	شد ز دیوار بلندش بہت کفار بہت
صفت کشیدہ لشکرش اطراف منزل در و صفت	۳۸۹
در نگاہ ہم ہر بیگے را نیزہ مرگان کج	
نیت فرست نگہ تنجان از بیخ خزان	آکشایند و لاد نعت پیمیزبان

کے گوش گوارہ چشم است چمن سیارہ  
 در مضامین وسعتی  
 نقطہ تنگش نماید در مضامین وسعتی  
 در شب تاریکی می یابد فراخی یا بخراب  
 خانہ اور احصار از بیخ و مرگان خار بہت  
 صفت کشیدہ لشکرش اطراف منزل در و صفت  
 نیت فرست نگہ تنجان از بیخ خزان

۱۳۲  
 نکہ نظر رکہ در تیرے بہت  
 خانہ اور احصار از بیخ و مرگان خار بہت  
 صفت کشیدہ لشکرش اطراف منزل در و صفت  
 نیت فرست نگہ تنجان از بیخ خزان

بود این مضمون صاحب و خواجه عزیز آن	کز ادب تفضیل کتم پیر شه کون و مکنان
۳۹۰	<p>مردمک را این چشم شہر یار نامدار</p> <p>گر ندیدی مریمے آورہ عیسے در کنار</p>
کاشد ز گس بگلزار عجم نیلوفری	ز گس ہندوستان از رنگ روش اصغری
۳۹۱	<p>دیدہ ام ز گس بہر رنگے کہ باشد آب او</p> <p>سرخ نشود دلہرم را ز گس شاد آب او</p>
صورت انسان عیش چوں بتابد ہر چو ماہ	می کند صد ناز بر انگور کنگہ انگور سیاہ
۳۹۲	<p>آہواں دارند بر انگور کش دائم نگاہ</p> <p>صائبان دارم با صلاح کلامت و سنگاوار</p>
چشم یارم محل است مردمک لیلے اوست	محل پاکے کہ در چشمان لیلے جاے اوست

لے ماہ حفظ از شاعر معنون  
 چشم مردمک است  
 چشم شہر یار نامدار  
 چشم مردمک است  
 چشم شہر یار نامدار  
 چشم مردمک است  
 چشم شہر یار نامدار

چشم مردمک است  
 چشم شہر یار نامدار  
 چشم مردمک است  
 چشم شہر یار نامدار  
 چشم مردمک است  
 چشم شہر یار نامدار

درد مکرر بیمار

صلوات صفا علی شاه حسن

دو شعر سوم از دست

صلوات صفا علی شاه حسن

و جواب از قبل هم نمون کرده است

کلام خود مصدر آید و بار است

هم استعمال کرده و در اصطلاحات

در زبان آید و نقل کلامش کرده ایم

در شعر صائب (جواب اصول) انوار است

فایده تکریم است و در مقدمه

دو شعر سوم از دست  
در شعر صائب (جواب اصول) انوار است  
فایده تکریم است و در مقدمه

ما شقی مجنون منم اندر سرم سودا است اوست  
بچو صائب فکرتمین چشم با پایاست اوست

دامن لیلیه سیر سودای مجنون بود

۳۹۳

۱۱

مردمک در پرده چشمش حجاب است امون بود

مردم چشم که محبوب است در حسن جمال  
می نماید در نگاه خلق طفل شسته سال  
خوب رویان از حسن اوست در دل انفعال  
فکرتم صائب به نقش مردمک از و کمال

مردم چشمش اگر از دیده اندازد نظر

۳۹۴

۱۲

حوریان از روزن جنت بروں آند سر

دو چشم من بدو چشم یارم مردمک  
در شب و بجز همچون بدبو اوج فلک  
داشت او نور چشم غیرت حور و ملک  
گفت ناظم البیاضیم و لایب هیچ شک

این چنین روشنگری جزم مردمک باید ز حور

۳۹۵

۱۳

کیس سوادش لیلته القدر و بیاضش صبح نور

آن پرزاده که در چشمش بگجایی کند  
چشم را از نور ذات خویش نورانی کند

۱۳۲

کتاب اظم از دست

کتاب اظم از دست

کتاب اظم از دست

کتاب اظم از دست

مردک بیاک

نقطه روشن تری کار (قطب آسمان)

نقطه تاریک (مردک)

نقطه روشن تری کار (قطب آسمان)

نقطه تاریک (مردک)

نقطه روشن تری کار (قطب آسمان)

نقطه اورنگه رفع پریشانی کند		صائب از آینه او دفع حیرانی کند	
۳۹۶	آنکه دل با سه پریشان را کند گرد آوری	۱۳	
	نیت غیر از مردک در دور چشم این پری		
(نقطه روشن تری کار) قطب آسمان		(نقطه تاریک) از مرکز عالم بدان	
زین نقطه پاک ذات سرور عالم عیان		نسبت انگور کش گوید نصیر نکته دال	
۳۹۷	مردک زین و جیروشن شهره آفاق شد	۱۵	
	نقطه عکس سوید اسه دل عشاق شد		
مردک را بخر اسود گفتم تمهید است		میچ اشک و جز زوید نقطه اش تازی است	
هر چه صائب گفت تضمینم مگر تقلید است		اس غلط کردم که بخر نفیرم و لا تمهید است	
۳۹۸	دل ز چاه مردک سیر و کشیدن مشکل است	۱۶	
	کشتی از گرداب بر ساحل رسیدن مشکل است		
بر سر پاک تو چتر خنبری چتر صحاب		نقطه شیر آبگون به بالا سچرت آفتاب	

نقطه روشن تری کار (قطب آسمان) است  
 نقطه تاریک (مردک) است  
 از مرکز عالم بدان است  
 نسبت انگور کش گوید نصیر نکته دال است  
 مردک زین و جیروشن شهره آفاق شد  
 نقطه عکس سوید اسه دل عشاق شد  
 مردک را بخر اسود گفتم تمهید است  
 میچ اشک و جز زوید نقطه اش تازی است  
 هر چه صائب گفت تضمینم مگر تقلید است  
 اس غلط کردم که بخر نفیرم و لا تمهید است  
 دل ز چاه مردک سیر و کشیدن مشکل است  
 کشتی از گرداب بر ساحل رسیدن مشکل است  
 بر سر پاک تو چتر خنبری چتر صحاب  
 نقطه شیر آبگون به بالا سچرت آفتاب

۱۳۵

است در فرین ز دراز و دلیلی  
 بعبادت من  
 هر چه صائب بی است  
 دل ز چاه مردک سیر و کشیدن مشکل است  
 کشتی از گرداب بر ساحل رسیدن مشکل است  
 بر سر پاک تو چتر خنبری چتر صحاب  
 نقطه شیر آبگون به بالا سچرت آفتاب

نقطه شیر آبگون به بالا سچرت آفتاب  
 بر سر پاک تو چتر خنبری چتر صحاب  
 کشتی از گرداب بر ساحل رسیدن مشکل است  
 دل ز چاه مردک سیر و کشیدن مشکل است

مشگان مبارک

کتاب چشم کشیدن برین کتاب  
عقاب شدن در علم (عقرب)  
کتاب چشم کشیدن برین کتاب  
کتاب صائب صفائی شامی  
سردن که چشم سوم از دست  
کتاب چشم کشیدن برین کتاب  
کتاب چشم کشیدن برین کتاب

۱۳۶

کتاب کار با شمشیر  
کتاب سطره کتاب از سطره  
کتاب کرامت از علم (عقرب)

چشم و چشمی کشد از چشم سهیل ما تباب		بچو صائب چشمی و از دست است تحت نجوم اب	
۱۶	بود که چشم سلیمان از پروبال پری	۳۹۹	مردک دارد ز نور خویشتن چشم زری
	گروش چشم تو چون پر کار دیدم بارها		و چه پر کاره که بر یک نقطه سازد کارها
۱۸	مردک هر چند باشد مرکز پر کار چشم	۳۰۰	مرکز انجایش از پر کار شد در کار چشم
	خامنه من از صفات از صدا و ده یک		شد بوزش خلقت نورانی حور و ملک
۱۹	یار من از گوشه چشمی نظر بر من کشاد	۳۰۱	نقش چشم پاک را نور نگاهش نور داد
	۱۹		مشگان مبارک





کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود

از دل کفار شرک بریدن پنجه اوست دشمنه و شتر سنان و لداوه شمشیر اوست	کافران اور دل از مرگان تیرت تیر اوست ناوک و پیکان و ترکش عاشق تصویر اوست
۴	فکر صائب همچو تیغ نقشش شکل می کشد ریشتر جوهر بر دل ز آینه دل می کشد
شب بخواب راحت با یک گرد یک مقام تاسیق گیر و ز مرگان شکر خیر الامام	این وصف با تیر باور روزی جنگه مدام الفته وار و شب این تیغ باور یک نیام
۵	هر دو وصف با هم مقابل جنگ مصنوعی کند بهر حرب کافران همواره ورزش می کند
شاهد مرگان نماید حسن ایام شهود و دیده و اگر دن قیام و بستن مرگان قعود	پنجه مرگان کند عفت دانا دل در و رود در تماشایش و لایب دل نهد سر و سجود
۶	خواب - مرگان کند سر بر زمین و سجده ساز در وصف شب زنده داران تا سحر محو نماز

کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود

۱۳۸  
کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود  
کلمه صوابی شاعر و درود

لشکرگان مبارک

لشکرگان مبارک

لشکرگان مبارک

لشکرگان مبارک

لشکرگان مبارک

لشکرگان مبارک

از در پرتک مژگان رشته گوهر شود	عکبوش اگر تا نظر میرسد شود
سوزن از غم و زنجیر دلبر شود	رشته اش مارانظر و زنجیر او شود
۳۰۸	چشم را مژگان پوشد صائب با بر آینه
	بجینه جوهر می آید بجای آینه
که کند با گلخت ز نور مژگان تو چند	لاشک شیرین است در انگشت مژگان تو چند
مصحح مژگان تو از طالب استاد عهد	طفل مژگان می کند انگشت چو طفلان عهد
۳۰۹	آورد گیتی کند ناز برین طفل مجاز
	در حقیقت سرگین چشمش مژگان از
تا بروی درویش گویند مژگان را نقاب	سهره روی و سروسان اندامت گروه آفتاب
و دیده تا (مژگان حقیق) بر خای چشم آفتاب	چرخ کند مژگان خود را بر در عاییناب
۳۱۰	چشم من تا زنگام رابعه بران می کشد
	بر درش خورشید جا روی مژگان می کشد

۱۳۹

لشکرگان مبارک  
 چشم را مژگان پوشد صائب با بر آینه  
 بجینه جوهر می آید بجای آینه  
 که کند با گلخت ز نور مژگان تو چند  
 مصحح مژگان تو از طالب استاد عهد  
 آورد گیتی کند ناز برین طفل مجاز  
 در حقیقت سرگین چشمش مژگان از  
 تا بروی درویش گویند مژگان را نقاب  
 و دیده تا (مژگان حقیق) بر خای چشم آفتاب  
 چشم من تا زنگام رابعه بران می کشد  
 بر درش خورشید جا روی مژگان می کشد

دستار و اسباب

کلمه سر کرده یعنی سر شکر و سر شکر  
شکر در حقیقت است باز یعنی سر است گو  
کلمه در حقیقت است باز یعنی سر است گو  
و سر شکر کلمه ای دارد در حساب  
معتبر است که در حقیقت است باز یعنی سر است گو  
و سر شکر کلمه ای دارد در حساب  
معتبر است که در حقیقت است باز یعنی سر است گو

از صفت مشکان او انداز شکر آشکار  
نیزه بازان حبش از هر دو جانب بشمار  
نیزه در دست هر یک در فضای کارزار  
مردک سر شکر و سر کرده مشکان یار

اشک تریز نوک مشکان نقش نیاسه تیر  
کرده در اندام کفار است نه یی مشکان تیر  
۳۱۱

از سخن سنجان بود شبیه مشکان چشمه سار  
گر زبان نازک مشکان شود بر من دراز  
پیش ارباب طلاق است قامت قامت است  
من بعضی مختصر و وقتی کثرت از حرف ناز

چون بلاغت نقش مشکان از زبان مار گفت  
فکرت من بر او را است آمل گفت گرفت  
۳۱۲

سطر مشکان ای هر یک حرف او زیر و زبر  
در بلاغت دیدم از مشکان پر زخم شعر تر  
زین سبب تشبیه اعرایش و بند این سطر  
نکته سنجان از نزاکت هاست ضمون بهره

وصف مشکان اشک نیزه اشکپاش و اشکیار  
یک الف با نقطه هاست قطر با گرد و سزار  
۳۱۳

از رگ مژگان چکد خون دل بر دروند	موشگافان است این تشبیه نازک و لطیف
حسن مضمون می کند قدر سخن را بلند	بچنان یک بند بن لطف سخن را چار چند
۳۱۳	می نبینی در رگ خاں خون دل پنهان و دو اشک خون پیشش مگام بر رگ مژگان و دو
کرده ام مژگان سپید و زرد شد رخسارها	خاربالا سے گلے دیدم نہ در گلزارها
حاضرت بالا سے گل پیدا کند صد خارها	خار مژگان بر گل رخسار دیدم بارها
۳۱۵	خار را از موسے مژگانست خار سے در جگر بچو گل پیش گل رخسار دار چشم تر
موشگافان ہر مژہ رانوک کیو گفته اند	گفتہ سبحان عجم یک موسے ابرو گفته اند
کافرانش عکس سے زلف بند و گفته اند	فکر ہر کس ابقدر ہمت او گفته اند
۳۱۶	اولا تا رگ چشمان آہو گفته ایم بگر جاس رامو بود نقش مژگان سفید ایم

موشگافان تشبیه نازک و لطیف  
بچنان یک بند بن لطف سخن را چار چند  
از مضمون مژگان سخن را بلند  
مژگان مبارک

۱۳۱

خار در جگر مژگانست  
بچو گل پیش گل رخسار دار چشم تر  
گفتہ سبحان عجم یک موسے ابرو گفته اند  
فکر ہر کس ابقدر ہمت او گفته اند  
اولا تا رگ چشمان آہو گفته ایم  
بگر جاس رامو بود نقش مژگان سفید ایم  
مژگان مبارک



پہلو ان شوخ چشم پلین چوں بیزنے پر وہ چشمش ز مرگان تو شد پرویزنے	از غم مرگان تو کا بیدہ ہچوں زنے اشک او بار و چو اشک ابر از ہر روزنے
۳۲۰	۱۹
صبح چوں تصویر مرگان نمودم بے نقا دیشش پیش نظر ہچوں شعاع آفتاب	یو داز آئینہ تصویر اور روشن حجاب می چکد مثال او بیرون حج از غزال آب
۳۲۱	۲۰
شد خطوط جام حمزین چشم و مرگان اشکار خط اشک از خجالت مرگان تر شد اشکار	خط از رقی از سید مرگان نازک شمار کاسہ گر کا سہ چشمت بجان دل شمار
۳۲۲	۲۱
اسد ویر سانغ چشمت خط جو رشت نماند جام اورا سانغت در محفل پاکان ساند	

۱۵ بیزنے نام پہلو ان شوخ  
۱۶ آصف اللغات  
۱۷ اشک ابر از ہر روزنے  
۱۸ آصف اللغات  
۱۹ غلام بیوک در اشک ابر از ہر روزنے  
۲۰ آئینہ تصویر اور روشن حجاب  
۲۱ بیزنے نام چشمت بجان دل شمار

۱۳۳

۲۲ آصف اللغات  
۲۳ خط از خط جام حمزین چشم و مرگان اشکار  
۲۴ خط اشک از خجالت مرگان تر شد اشکار  
۲۵ خط جام حمزین چشم و مرگان اشکار  
۲۶ خط اشک از خجالت مرگان تر شد اشکار  
۲۷ خط جام حمزین چشم و مرگان اشکار  
۲۸ خط اشک از خجالت مرگان تر شد اشکار  
۲۹ خط جام حمزین چشم و مرگان اشکار  
۳۰ خط اشک از خجالت مرگان تر شد اشکار

مرگان مبارک

ملکہ باؤں پر تمام اخصاوت  
(در صفت اللغات)

چوں ہوا سے بادکش از راحت دل داشت بہر	جنیش مرگان او بہر مسلمانان دہر
قہر مانش اسے غنی بر دشمنان داشت قہر	آن ہوا سے گرم او در حق دشمن باؤں بہر

ملکہ غنی شاعر سہروردی  
تیسرے سو سال اوست " شاعر  
سہروردی کا شعر سوم اوست " شاعر  
سہروردی کا شعر سوم اوست " شاعر  
سہروردی کا شعر سوم اوست " شاعر  
(در صفت اللغات)

۲۲	کافراں را جنیش مرگان چشم یار گشت	۳۲۳
	مشرکان را اضطراب نبض این یار گشت	

از بلاغت نقش مرگان ہمایوں کردہ ایم	مار باغی راز مرگان تو موزوں کردہ ایم
زنگ فکر و عظیم قزوین و گرگوں کردہ ایم	فکرت خود را خدا سے حسن مضمون کردہ ایم

۱۳۳  
صف نصیر تخلص شاعر  
سہروردی کا نام علی نام اوست  
تیسرے سو سال اوست " شاعر

۲۳	نقطہ جیم جلال آن غنچہ خندان گشت	۳۲۴
	سز او مصرع ابرو و صف مرگان گشت	

ہر یکے وارد سنان نیزہ و شمشیر و تیر	از دو سو آماوہ پیکار شد فوج کثیر
شکر حق آنا صلحے سز و از فکر نصیر	در تماشایش چشم عاشقان چہم غصیر

۲۴	صف کشیدہ بہر دو مرگان تہ بنگ استادہ آند	۳۲۵
	صلح خواہد شد کہ مردم در میان افتادہ آند	



روشنی گیس تو گشتن شکل است	گر قلندر آتنا سے سفارت دروکل آ
حسب حال اوست مضمونہ کہ فکر پیدائش	بر در چشمیت صفت صذیزہ داران حال است
۲۵	<p>نیست با قاصد سروکارے ولارام مرا</p> <p>فی بروز مژگان بر گردید پینام مرا</p>
خامسام در نقش پیدا کرد حسن صنعت	غمره چشمش بوضعت عشوه دارو نیست
شد مضمون اسیر افتاسے راز قدرتے	موسے مژگانش بچفظ چشم نازک حکمتے
۲۶	<p>اسے بدقت میتوان فهمید معنی ہاسے ناز</p> <p>حکمت العین است شرح چشم مژگان دراز</p>
زنگہ شاہیں از نگاہ باز و قاصد پرو	چوں کیوتر نامہ من موسے یارم می برد
بلبل امل ز تضمین سخن ذوقے برو	جزہ از حیرت ز چشم دوریش بنگرد
۲۷	<p>خامہ از گیرانی مژگان رسم پرواز شد</p> <p>نامہ بر بال کیوتر چو شہباز شد</p>

لطف قلندر آتنا سے سفارت  
 در وضع ہم رسم از دست  
 حکم بیلک شام سے سفارت  
 در وضع ہم رسم از دست  
 حکم بیلک شام سے سفارت

۱۳۵  
 در حال نشانی از چشم مژگان  
 حکم بیلک شام سے سفارت  
 در وضع ہم رسم از دست  
 حکم بیلک شام سے سفارت

نقش مرگان درازش راکشیدن شکست	تیر پرتاں را به تصویر آوریدن شکست
چشم خود و اگر وہ سوسے چشم دیدن شکست	تا بہ تر گانش نگاہ ہم را رسیدن شکست
۳۲۹	بر بدت باشد سپا ویدہ مدحت نگار نیست محتاج کمانے ناوک مرگان یار
۳۲۸	
داستان حلیہ مرگان نازک شد و ترا	از رقم کوتاہ تر شد خامہ مدحت طراز
بایدم پاس ادب کرو از طوالت احتراز	کردمش نذر نگاہ او بصدہ عجز و نیاز
۳۳۰	یار من بر نقش او مرگان کشاید از کرم جلوہ نور نگاہ خود نماید از کرم
۳۲۹	
۲۵	نگاہ مبارک
۲۰	
بود چشم من یکے از حاضران بارگاہ	داشت از بہر نگاہ پاک او چشمے براہ
نیست مشکل از قلم نقش فروغ ہر و ماہ	نیست آساں در سخن آوردن نقش نگاہ
۳۳۱	جرات این کار دشوار سے والا آسان بود
۱	

لکھنؤ نگاہ کشیدن سکنا بہار  
تھا شاکر دین (بہار ہجرت)

۱۳۶

لکھنؤ چشم بر او داشتون نقش  
برون در ہجرت

نگاه و تبارک

دوم به چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

در چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

در چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

در چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

در چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

	بسته کردم به تصویر سے کہ در امکان نبود	
	سرد مهر بهایش اور انعرق آب شرم کرد	برخ بهزاد چشم تا نظر را گرم کرد
	لطف من شرمندہ را آماوہ آزر م کرد	سخنی پایم درین ره گردن آزر م کرد
۲	او بخدمت بود حاضر من بجا خوشستن	۲۲۲
	با دل ناخواستہ او داد او سے بمن	
	ز آب زبرد بر دیده ستم نقش تنویر نظر	خامہ از تار نگہ کردم به تصویر نظر
	در نگاه ہوش من جا کرد توقیر نظر	دیده تصویر شد روشن بتاثر نظر
۳	خامہ ام غیر چشم را مجسمی کند	۲۲۳
	غیر مرقی را نگار چشم عالم می کند	
	جادو او در و دیدن دیده ام راستہ	چشم من از چشم خواب شد نظر بند نگاه
	کرد چشم او نظر را بر نگاه من سیاہ	تا چشم سرگین یا آرد دم پناہ
۳	یک نگاه لطف او جادو زد و اعجاز کرد	۲۲۴

تفاتیان در وصف اللغات  
شعشع نشین تصویر کجی  
در چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

۱۴۰  
تفاتیان در وصف اللغات  
شعشع نشین تصویر کجی  
در چشم بجا آن تاقی در چشم بنگار کرد

جادو (عجز)  
جادو زد و اعجاز کرد  
تفاتیان در وصف اللغات  
شعشع نشین تصویر کجی



نگاہ مبارک

لے بیستادن سال شدت  
بہنجا افادان نگاہ رجا برنگاہ

شکافان درنگار بیجا بیا  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ

نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ

نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ

نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ

زیر عمل نقش نگاہ روشش آمد بدست

چشم خورشید وحدت چو در پیمانہ ریخت	برنگاہ من نگاہ ساقیم ستانہ ریخت
ماز چشم خون تاب از لبم افشا نہ ریخت	دیدہ او آبروی سے ساغر و میخانہ ریخت

چوں غلی ستم و لا از آب میناس نظر	۴۳۸
از سرور اول از تضمین مضمون بے خبر	

کافران کج نظر از یک گاہش راست بانہ	مشرکان کج بصیرت راز چشمش احترانہ
کج گاہاں سرنگوں از میتیش با صد نیاز	کج مزاجاں کج ہمی بود و دل گداز

سرور بار است باز درستی وارو پسند	۴۳۹
راستان است پیاں از نگاہش ہر ہند	

دانا برق نگاہش خرمین کفار سوز	برق آہنگان مومن انگاہش و لغز
برق خشمش در حرارت غیرت جہر نمود	برق راز زبان برق او مست مردان نمود

تا نگاہش سر کفار بارو برق خشم	۴۴۰

بہنجا افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ

۱۳۹

دینار چشم  
بہنجا افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ  
نگاہ افادان نگاہ رجا برنگاہ

اور است بنائند در بیار چشم  
برق باریدن بپسین برق افادان  
برق افادان (اصف اللغات)  
برق افادان (اصف اللغات)



نگاه بنگار

نگاه افکار که در تیرا و بیفت

نگاه (جبر و جبر)

نگاه نقشبند مستور در بیاد

نگاه در آستان بیست است

نگاه صاحب صفای شامی

نگاه که شعر سر از دست

نگاه (اصفا الفات)

نگاه آستان (بیت)

پیش تیرش از غلط اندازی خود شرمسار

نقشبندش اسرار تیغ نگاه او سلم  
از سواد چشم عکس تیغ او آمد هم

نقش گلگونش ز خون پوست شجر فرین تم  
خانه صاحب شود در ماتم تصویر غم

در شهیدانش اگر تیغ نگر سمری برد

۳۳۳

۱۳

تیغ او در ماتم اوز لعل جوهری برد

صنعت کلک نگاه او ست تصویر نظر  
اوج خورشید از شعاعش به فلک شد جلوه گر  
آب شد از خجلت زنگش در او آب زر  
موجیر نیست یارب دیده ابله نهر

تا نظر از رخسار دیوار بر روی کشم

۳۳۵

۱۵

من تو دانش نقش نازک را بقابلومی کشم

اگر نگاهش از کند خویش گیر آسماں  
پدر که عقل تواند گرفتن نقش آسماں  
آسماں گیر شلقب شد در مضافات چنان  
بچو صاباب و لاتشیدارم بر زبان

گر کند و هستی در عالم ایجاد هست

۳۳۶

۱۶

فائل کی بی و بقول  
شاید از هم  
کنند و صحت  
در نشان اگر از تیرا  
باند و از کرد  
انگاری آن نشانی  
از او که چو بند





درنگاہ زلف و کاکل صورت آشفته

چشم بیار تو از نبض نگاہ است آشکار	تا تو ان چشم تو دار در چو پیما سے خار
تا بدست آورد بخشش را طیب نماید	عاشق بیار شد نامد سیحالی بکار

۳۵۰	اعتدالے تا ہویدا شد دریں نبض نگاہ	۲۰
	نبض خورشید فلک قرباں بریں نبض نگاہ	

آز تشریحات نور و نم فراغت دست داد	خامر در وصف صفات زبان خود کشاد
گویش حق میں در زلف دورین روشن شد	حیرت افزا و بلند حسن پر در خون شد

۳۵۱	پاک و روشن و ستور از براسے مونسین	۲۱
	آج وقت دگر م و کج بر رو کے کفار لعین	

آن نگاہ نیم مست ویدہ مست است	کز خار چشم میگوں ساغوس وار و بدست
چشم غمورین چشم می نماید همچو مست	حق پرست شد تبعلیف بلاغت مست

۳۵۲	صائبان مکرگان چندین چون نگیر دست را	۲۲
-----	-------------------------------------	----

از اجزای چشم (چشم)

۱- بجای آمدن آب و رطوبت از چشم

۲- آشفته (آشفته)

۳- نبض چشم (نبض)

۴- از خط و شش (اصفا لفظات)

۵- دست و بدن و نبضی کامل

۱- چشم است از صفات نگاہ

۲- است (بجای آمدن آب و رطوبت از چشم)

۳- اصفا لفظات (اصفا لفظات)

۴- دست و بدن و نبضی کامل

۵- از خط و شش (اصفا لفظات)

۶- چشم غمورین چشم می نماید همچو مست

۷- از خط و شش (اصفا لفظات)

۸- دست و بدن و نبضی کامل

از کریم انفسی یارم نگاہش شرمگین  
 دست احسانش بلند تیغ چشمش زین  
 شرم او شرمند سازد و شمشیر آئینش  
 کز زبان او بر آید نعره صد فریاد  
 شرم زان رنگین نگاہش چون گلابی می چکد  
 انقدر زان تیغ کز تصویرش آب می چکد  
 آن نگاہش را بلیغان عجم گفتند برق  
 همچو برق آسمان بر گزندار و برق و زرق  
 در سواد چشم او بسنگ نگاہ گرم یار  
 گر ندیدی برق راز ابر سیاه نو یار  
 دیده ما بیند از نور نگاہش سه ماه  
 شمع محفل ایمن و ز فروغ این نگاہ  
 آب و تابش آفتاب می نماید در پگاه  
 خوابد از شوکت و آبر حرمین راه و اه  
 گرد او گرد زمین نور بے تابانه

۱۵۴  
 آن نگاہش را بلیغان عجم گفتند برق  
 همچو برق آسمان بر گزندار و برق و زرق  
 در سواد چشم او بسنگ نگاہ گرم یار  
 گر ندیدی برق راز ابر سیاه نو یار  
 دیده ما بیند از نور نگاہش سه ماه  
 شمع محفل ایمن و ز فروغ این نگاہ  
 آب و تابش آفتاب می نماید در پگاه  
 خوابد از شوکت و آبر حرمین راه و اه  
 گرد او گرد زمین نور بے تابانه

ما ز افادن نگهدار و نگاہ مست را

از کریم انفسی یارم نگاہش شرمگین  
 دست احسانش بلند تیغ چشمش زین  
 شرم او شرمند سازد و شمشیر آئینش  
 کز زبان او بر آید نعره صد فریاد

شرم زان رنگین نگاہش چون گلابی می چکد  
 انقدر زان تیغ کز تصویرش آب می چکد  
 ۲۳

آن نگاہش را بلیغان عجم گفتند برق  
 همچو برق آسمان بر گزندار و برق و زرق  
 هیچکد نماید چشم می چید بر اوج شرق  
 صائب آمد این آن به نکر وی هیچ فرق

در سواد چشم او بسنگ نگاہ گرم یار  
 گر ندیدی برق راز ابر سیاه نو یار  
 ۲۴

دیده ما بیند از نور نگاہش سه ماه  
 شمع محفل ایمن و ز فروغ این نگاہ  
 آب و تابش آفتاب می نماید در پگاه  
 خوابد از شوکت و آبر حرمین راه و اه

گرد او گرد زمین نور بے تابانه  
 ۲۵

	آن نگاه گرم هم محبت و هم پروانه	
	یار با عاشقان خویش غمخواری کند	هر که اورا یار خود داند با ویاری کند
	چشم او با چشم عاشق ناز برداری کند	دیدۀ او جان مالش را نگهداری کند
	شد نصیر نکته رس از عشق معشوقش خجل	
۲۶	گو نگه در دیده پرواز و سے متاع جان دل	۳۵۶
	ما پیر و از نظر نازک خیالی کرده ایم	بچه شاهین نگاهش تیر بالی کرده ایم
	مثل طوطی در چمن شیرین مقالی کرده ایم	قصه تضمین خوش مضمون عالی کرده ایم
	اسے بصیر مرغ دل شہبازان و شن نگاه	
۲۷	بال پرواز سے بروں آرزو مگر کان سیاہ	۳۵۷
	چشم غمخوش تشبیر بلاغت با دہ خوار	می ندارد ذوق مستی در سرش این بیکار
	از سہ وحدت پر است این جام چشم رخسار	از سخن لبریز چون فکر کسیر نامدار
	ہر نگہ از چشم او مستانہ می آید بروں	
۲۸		۳۵۸

کلمہ صریح شاعر  
 مال نصیر است  
 کلمہ صریح شاعر  
 تمام صورت زنتی  
 کلمہ صریح شاعر  
 دیباچہ

۱۵۵

کلمہ صریح شاعر  
 کلمہ صریح شاعر  
 کلمہ صریح شاعر

نگاہ مبارک

چشم بد در دور بقول ۲۸  
دعا بر اسرار و غیبی انکال  
گرچه خیر بیتی تیز زود (م) (م)  
بہار غم بیل خانہ چشم آورده ۱۲  
بہار غم بیل خانہ چشم آورده ۱۲  
نظارہ تین بیش پردہ کردن بہا  
نقل چون چشم در وقت دہار  
عہ سیرا و اوصاف شاعران  
عہ غایب نام است و تفسیر معنوی

در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی  
در خواب نام است و تفسیر معنوی

چشم بد سے کہ از خم خانہ می آید بروں	
چشم بد دور از نگاہ گرم خیر جیلوہ گر	بستہ اند آہو نگاہان جهان سے نظر
در تماشای غزالاں چشم او وقتِ سحر	یافت این مضمون احداث کلام نامور
چون نگاہ گرم خود بر دامن صحرای بست	۲۹
مردک همچوں سپند از دیدہ آہو بجست	۲۵۹
مے پرستی وصف چشم خور دیان من	حق پرستی از صفات دیدہ محبوبین
این سبق آموز شوخان از جہان خوشین	فرق ہر دورانی داندا سیر اندر سخن
مے پرستی - زاہدی - شوخی - حیا - بیگانگی	۳۰
از کجا وارد نگاہش تا کجا بیگانگی	
مردک باشد ہما تا کہ شمع خوش ہواد	وارد از اشعار معنی خیز مرگان طبع زاد
فکرت من چشم چون ریخنی فکرت کشاد	بر محل مضمون استاد سے مراد میا و
مصحح چشم ترا مضمون دل دوزش نظر	۳۱
۲۶۱	

۱۵۶  
عصا جگتال است  
از شاہ گلشن اورنگ در گلستان  
بند است گوئی تفسیر معنوی  
در مضمون از شاہ سوزنی  
نگاہ مبارک سے